

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۸		نامه به سردبیر
		خبرها
۱۱	درگذشت رحیم جعفری، مؤسس انتشارات امیرکبیر	
۱۳	طرحی برای جلوگیری از به هدر رفتن مواد غذایی	
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
۱۶	پژمان اکبرزاده	کتابی تازه درباره خشاریارشا
		برخورد آرا
۱۸	جلیل دوستخواه	برابرهایی برای برخی واژگان
		پاسخی به نوشتار «مصدق، قهرمان ملی ما نیست»
۱۹	هوشنگ گیلک	
۲۰	م. روان شید	دوست اروپایی من (شعر)
۲۱	هوشنگ گیلک	سوم شهریور ۱۳۲۰، روزی ننگین...
۲۳	رضا مهیار	دو نکته دیگر در زبان فارسی
۲۴	اشاکورش امیرجاهد	نهاد هستی در نماد خرد
۲۷	محمد پرتو نوید	عرفان عملی، یگانگی با مخلوق
		فرهنگ و هنر
۲۹	سحر امیدوار	جالی خالی پوری سلطانی
۳۲	شاهرخ احکامی	عجب دنیای غریبی است
۳۵	ناهید گیلک	آوای ایران یا پژواک غرور
۳۷	کاوه سعیدی	مردان دخت
۴۰	از اینترنت	از طهران تا تهرن
۴۱	ناصر تجارتچی	مشدعلی مخترع
۴۱	شباهنک	به نام عشق (شعر)
۴۲	دکتر عطالله گلپیرا	یلدا
۴۳	شاهرخ احکامی	گفتگویی با آناهیتا صداقت فر
۴۴	شاهرخ احکامی	گفتگویی با جهانگیر صداقت فر
۴۷	جهانگیر صداقت فر	واپسین تدبیر (شعر)



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@gmail.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس زاده، فرهنگ
صادق پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و محمدعلی دولتشاهی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

 میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
 آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

 میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

 نظر به اقتضای ضرورت خود را در حکم و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

 مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

 نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

 نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

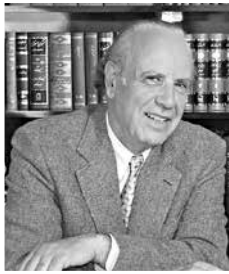
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283

سخنی با خوانندگان



خنده‌های بلند و سروصدا‌های کودکانه نبود، برای هم دست و سر تکان می‌دادند، و از مصاحبت با یکدیگر غرق لذت. این صحنه زیبا باعث شادی و شغف همه مهمانان در سالن شد. پدر و مادرهای کودکان هم که زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند، با لبخندی از سر لذت، به هم نگاهی دوستانه داشتند.

در آن روزهایی که فاجعه کشتار پاریس رخ داده بود و همه جا مردم از ترس و وحشت از ورود به اماکن عمومی در خانه‌های خود، محبوس شده بودند، این منظره زیبا و معصومانه مرا به فکر واداشت. انسان‌ها در تولد همه انسان هستند و تا سنینی هم که جامعه و محیط روی آنها تأثیری نگذاشته، همان‌گونه که لخت و عریان به دنیا آمده‌اند، از نظر روحی و فکری هم لخت و عریان، و عاری از هرگونه بخل و حسادت، کینه، دشمنی و دسیسه هستند. معصومانه به همدیگر لبخند می‌زنند و جیغ و دادهایشان رنگ و بویی از خشم و کینه و انتقام ندارد و در دنیای کودکانه خود عشق و دوستی رد و بدل می‌کنند.

اما همین کودکان به محض آن که قدم به محیط مدرسه و جامعه می‌گذارند، تحت تأثیر افکار و عقاید بزرگ‌ترها، بخصوص عقاید و افکار تحمیل شده معلمان و آموزگاران، دوستان ناب‌ه همراه و ناجور، مدرسه و اجتماع خود قرار می‌گیرند. یعنی همه ما بی‌گناه، بی‌طرف و پاک به دنیا می‌آییم ولی در مسیر زندگی در جامعه بر حسب شرایط، رنگ و شمایی متفاوت از آنچه که از مادر زاده شده بودیم، به خود می‌گیریم.

من سال‌هاست که به خاطر کارهای مطبوعاتی و انتشار «میراث ایران» دوستان و دشمنان بسیاری پیدا کرده‌ام و هر کدام بر حسب سلیقه خود، در این بیست سال، آن‌گونه که دلخواه و روش و منش فکری‌شان بوده، بدون آن‌که آشنایی با من داشته باشند، درباره من قضاوت کرده و وصله‌ها چسبانده و دوستی‌ها را به دشمنی تبدیل نموده و یا آشنایی‌های غریبانه‌ای به دوستی بدل شده است.

از روزی که «فیس‌بوک» در دست همگان قرار گرفت، من چند سالی مقاومت کردم و از عضویت آن سر باز زدم، تا اینکه روزی دیدم ناگهانی نه تنها یک «فیس بوک»، بلکه صاحب سه فیس بوک هستم. دردسر و مشغولیات کاری و اجتماعی‌ام کم بود، حالا سر زدن به سه فیس بوک به طور جدی برایم وقت‌گیر شده است و بارها تصمیم به بستن آنها گرفته‌ام، ولی انگار این هم اعتیادآور است و شاید حس کنج‌کاوی و فضولی انسان مانع از اجرای این تصمیم شده است. فیس بوک برای من از این جهت جالب است که آنجا با آدم‌های زیادی با روحیات و افکار و عقاید متفاوت می‌توان آشنا شد. گرچه برخی فقط برای نمایش شکل و شمایل خود، و به رخ کشیدن آنچه دارند و می‌کنند به دیگران از آن استفاده می‌نمایند، ولی برای عده زیادی محلی برای تبادل نظر و وسیله‌ای برای اعلام، ترویج و تبلیغ عقاید مذهبی، سیاسی، اجتماعی‌شان است. تعدادی هم، مثل من، که به دلیل فعالیت فرهنگی و مطبوعاتی در جستجوی اخبار و دوستدار جمع‌آوری مطالب و نظرات آدم‌ها و گروه‌های متفاوت هستند.

من هم کوشیده‌ام از فیس بوک برای معرفی بیشتر «میراث ایران» بهره بگیرم و همکاران و خوانندگان بیشتری را برای ارتقای کیفیت مجله جلب کنم. در فیس بوک، آدم‌ها براحتی باهم دوست می‌شوند و از در دیگر براحتی

پیشاپیش، فرا رسیدن سال نوی مسیحی را به تمام عزیزان، خوانندگان و میزبانان‌مان، که سالیان درازی است با محبت و مهربانی و آغوشی باز ما را پذیرفته‌اند، شادباش می‌گویم و آرزیم مثل هر سال، برقراری صلح و صفا، یکرنگی و همگامی در همه جوامع بشری، و همچنین سلامت و سعادت همه انسان‌ها است. در این روزها که مرتب اخبار تلخی از شرایط نابسامان و غیرانسانی پناه‌جویان و آوارگان در مرزهای اروپایی را می‌شنویم، آرزو می‌کنم در سال نو، هرچه زودتر امکانات مناسب و ضروری برای اسکان آنها فراهم شود تا در این سرمای زمستان شاهد یک فاجعه انسانی دیگر، در کنار اخبار تکان‌دهنده هزاران انسانی که طعمه امواج دریاها شده‌اند، نباشیم.

چند روز پیش در میان این آوارگان بی‌پناه، چند جوان ایرانی دیده می‌شدند که بلب‌های دوخته، چهره‌هایی خسته و بدن‌هایی نحیف در صف آوارگان و پناه‌جویان که می‌کوشیدند تا شاید فریاد بی‌صدا و خاموش خود را به گوش دولت مردان و سیاستمدارانی برسانند، که انگار چون ناشنویان و نابینان نه چیزی می‌شنوند و نه چیزی می‌بینند و کمترین حس انسانی آنها را متوجه مسئولیت سنگینی که به عهده دارند، نمی‌کند. امیدوارم که در سال نو، در حل مشکل انسان‌هایی، که نه راه پیش دارند و نه راه پس، و از روی ناچاری و به امید نجات از جنگ و ناامنی و یافتن جان‌پناه، تمام هستی خود را به خطر انداخته‌اند، گشایشی حاصل شود. چند روز پیش در سفری که به لندن داشتم، در رستوران هتل در حالی که چند صد نفر مهمان، از خرد و بزرگ مشغول صرف صبحانه بودند، ناگهان صدای گفتگو، خنده و شادی دو کودک همه را متوجه خود کرد. صحنه این‌گونه بود که بر سر دو میز مجاور هم، بر سر یکی یک زوج جوان ژاپنی با فرزند دو سه ساله روی صندلی مخصوص کودکان نشسته بود و سر میز دیگر زن و شوهری عرب، که زن چهره خود را با رویند مخصوص اعراب چنان پوشانده بود که فقط چشمانش پیدا بود. آنها هم فرزندی دو سه ساله داشتند که روی صندلی مخصوص نشسته بود. بر سر این دو میز، در آن سالن شلوغ و پرهیاهو، از گفتگوی بزرگسالان خبری نبود بلکه ارتباط پرهیجان این دو کودک همه چیز را به شکل شگفت‌آوری تحت تأثیر قرار داده بود. این دو کودک معصوم و زیبا، بی‌اعتنا به اطراف، چنان باهم غرق صحبت و بازی کودکانه بودند که انگار هیچ چیز باعث برتری یکی بر دیگری وجود ندارد. و واقعاً هم من بیننده تفاوتی در آن دو نمی‌دیدم. آنها با زبانی، که چیزی جز



دشمن....

از زمان ورودم به فیس بوک، بدون آشنایی قبلی، با کسان بسیاری در فیس بوک های سه گانه ام به اصطلاح «دوست» شده ام، کسانی که بیشترشان را نمی شود واقعاً فهمید که چه کسانی هستند، کار و زندگی شان چطور است؛ و عقاید و افکار سیاسی، اجتماعی و یا دینی آنها کدام است؟ و گاه اتفاق و بی هیچ دقتی وارد بعضی از گروه های فیس بوکی هم شده ام؛ بخصوص اگر نام و نشانی از قوچان یا خراسان و یاران قدیم در آن گروه ها باشد. بی آنکه برایم مهم باشد از نظر سیاسی و اجتماعی چگونه فکر می کنند، با آنها به اصطلاح «دوست فیس بوکی» شده ام. خواندن نظرات دیگران و مطالبی که در فیس بوک گذاشته می شود، گاهی بسیار جالب و آموزنده است. مثلاً وقتی جوانان قوچانی، عکس هایی از قوچان دیروز و امروز می گذارند، با هیجان آنها را نگاه می کنم و از این همه تغییر و تفاوت نسبت به تصویرهای ایام کودکی ام از شهر موطنم دچار حیرت می شوم، و بعد خوشحالی ام را با یادداشتی با دوست نادیده در میان می گذارم. سپس به خود نهیب می زنم که: هی، تصویری کنی هنوز هم قوچان پس از شصت سال، همان شهر خرابه ای است که زمان کودکی ام به آن لقب معروف شده بود...

بگذریم. روزی در فیس بوک پیغامی از فردی محترم و وارسته ای دیدم. ایشان در یادداشتش نوشته بود: «دکتر احکامی، به نظر می رسد که تو به «لابی ایران» Iran Lobby ملحق شده ای. به این جهت با تو دوستی فیس بوکی ام را قطع کردم. defriended

با دیدن این سطور بسیار جا خوردم. سعی کردم تلفنی با او صحبت کنم که موفق نشدم، در نتیجه برایش پیغامی گذاشتم با این مضمون که در طول ۷۶ سال زندگی ام، تا به حال هیچ سازمان، گروه و یا دولتی نتوانسته مرا خریداری کند و حالا هم فکر نمی کنم در سن ۷۶ سالگی من متاع مناسبی برای بازار کسی باشم که

به نام عشق

به نام عشق بیا، تا به خانه، خانه کنیم
هوای خانه، پر از نغمه و ترانه کنیم
چو کولیان، همه زنده و در دشب زدگی
سفر به چشمه خورشید را بهانه کنیم
ز شاخه های رهایی بیا به دست نسیم
گلی به شاخه تاریخ خود جوانه کنیم
بیا به حرمت صلح و کبوتران سپید
ز چله های دل از عا شقی، کمانه کنیم
بیا ز شانه خود، در مرام هم وطنی
پلی همیشگی از مهر جاودانه کنیم
بیا زخشت محبت دوباره خانه خود
بنا به کوری چشمان این زمانه کنیم
زمویه های شباهنگ گرشدی نومید
بیا که خنده برین گریه شبانه کنیم
شباهنگ

به دنبالم بیایند. بعد از او خواستم جریان را توضیح دهد. ولی وی نه تنها جوابی به تلفن نداد، بلکه در فیس بوک به این توضیح پسندیده کرد که ترا defriend کرده ام چون به تو دیگر اعتمادی ندارم. بسیار تعجب آور است که پس از آمدن روحانی، چه عده زیادی از مردم رنگ واقعی خودشان را نشان داده اند. دکتر احکامی به نظر می رسد تو به «لابی ایران» وابسته شده ای.

در جواب ایشان نوشتم که من نمی دانم اعضای «لابی ایران» چه کسانی هستند و اصولاً «لابی ایران» کدام گروه است. من به گروه هایی که از دوستان فیس بوکی ام هستند، مراجعه کردم، (هرسه تا فیس بوک) گروه ایران لابی جزو آنها نبود. بالاخره دوست فیس بوکی قهر کرده در پاسخ اسم دو نفر را برایم نوشت که ظاهراً در لیست دوستان فیس بوکی من هستند. دوباره برایش نوشتم، من این گروه را نمی شناسم و اسم این افراد را هم از لیست دوستان فیس بوکی ام برداشتم defriended. برای آن فرد نوشتم، ولی من این رفتار تو را هیچ نپسندیدم و تکرار کردم که من این دو شخص را نمی شناسم ولی تو مرا بسیار مایوس کردی.

بالاخره پس از یکی دو روز به خود آمدم و به خودم گفتم که همان طور که رفتار این به اصطلاح شخص دانا، درست نبود، عمل من هم با برداشتن آن دو نام کار غلطتری بود. چون عملاً آن فرد دانسته، به فکر سانسور عقاید و تحمیل نحوه تفکر خودش بر می بوده و هر کسی که مثل او فکر نکند و راه او را در پیش نگیرد، نه تنها دوست او نیست، بلکه دشمن او نیز می باشد!

تأسف من در این است که کسان بسیاری نظیر این فرد، که به خیال خود بیرق جنگ با جمهوری اسلامی را در دست دارند، دقیقاً به دلیل همین تک روی و برخورد خودمحورانه و مستبدانه، خیلی زود دور و برشان خالی از هر دوست و همراهی می شود و کمتر کسی، که خود دارای فکر و اندیشه و برنامه ای است، حاضر می شود دنبال این گونه متفکران سیاسی تک رو برود.

برای من بسیار تأسف آور بود که پس از سال ها زندگی در دنیای آزاد، کسانی که ظاهراً وقتشان را در راه مسایل و مشکلات ایران و ایرانی می گذرانند، از هر دیکتاتوری، دیکتاتورتر شده و به هیچ وجه ظرفیت خواندن یا شنیدن نظرات مخالفین نظری و عقیدتی خود را ندارند.

وقتی به لیست دوستان فیس بوکی خود نگاه می کنم، در این میان، همه آنهایی که حرف از آزادی و رهایی ایران و ایرانی می زنند، متأسفانه هر کدام تک و تنها برای خود یک گروه هستند، یعنی یک گروه تک عضوی! در این مثلث گروه ها، بی هیچ اغراقی خودشان به تنهایی هم رئیس و رهبر و هم پیرو و عضو گروه اند. من هیچگونه آشنایی یا وابستگی با گروه «لابی ایران» و یا سایر گروه ها نداشته و ندارم. تمام عمرم فردی مستقل و آزاده بوده ام و افتخارم این است که در «میراث ایران»، از هر گروه سیاسی، مذهبی، عقیدتی با من همکاری داشته و خواهند داشت. در مدت بیست سال انتشار «میراث ایران»، من با افرادی با تمایلات چپ، مسیحی، یهودی، بهایی، مصدقی، زردشتی، سلطنت طلب، جمهوری خواه، ملی مذهبی و.... با حفظ احترام به افکار و عقاید و ایمان یکدیگر، فقط به دلیل اینکه همه آنها دوستدار ایران و ایرانی و بشریت به طور کلی هستند، با افتخار زیادی همکاری کرده و خواهم کرد...

به امید آن روز که کینه ها و عداوت ها و خودسری هایمان را به دور انداخته و دست در دست هم، مانند آن دو کودک معصوم ژاپنی و عرب، فارغ از اختلافات دینی، ملی و سیاسی، انسانیت را پایه ارتباط خود قرار دهیم و با لبخندی پر از عشق و محبت، سال نور را به همدیگر تبریک بگوییم.

به امید آن روز

مهر

نامه به سردبیر

دعا برای داشتن قدرت ادامه «میراث ایران»

فکر می‌کنم نامه آقای ... را برای خواندن و آموختن نزد خودم نگهداری کنم، اما درباره احساس خوب و محبت‌تان به «میراث ایران»، کاشکی انرژی دوران جوانی را می‌داشتم که با کار بیشتر و دیدن ۶۰-۸۰ بیمار روزانه، با اندوخته مالی کافی می‌توانستم خواسته شما و آرزوی همیشگی‌ام را اجرایی کنم و «میراث ایران» را هفتگی و یا حداقل ماهانه تقدیم علاقمندان میراث ایران بکنم. تنها دعای من این روزها داشتن توان و قدرت ادامه «میراث ایران» تا آینده‌ای دراز می‌باشد.

درو و سپاس دوباره، شاهرخ احکامی

بزرگش ندانند اهل خرد / که نام بزرگان به زشتی برد

پاسخی به نوشتار آقای رزاییان

با گشودن آخرین شماره میراث ایران، چشمم به نوشتار مردی روشن شد که به هشدار نابینایان و تعلیم به ناپختگان سیاسی! قیام کرده و به شعر من که به تجلیل از زنده‌یاد دکتر محمد مصدق سروده شده، تاخته بود. فکر می‌کردم که در نوشتار این دانشمند سیاسی شاید نکته‌ی آموزنده‌ای در باره نهضت ملی شدن نفت باشد که در طول زندگی از نظرم مکتوم مانده است. متأسفانه هرچه بیشتر خواندم، جز اتهامات ناروا، نکات بی‌پایه، پراکنده‌گویی و دروغ چیزی ندیدم. همانطور که دوستانم یادآور شدند، خاموشی در برابر چنین نویسندگانی که منکر حقایق بارز تاریخی هستند، بهترین روش است.

آنکه نامخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

درسی سال اخیر گروهی از کودتایان ۲۸ مرداد به یاری مزدوران‌شان منکر کودتا شده و آن را قیام خودجوش! خوانده‌اند ولی هیچ یک از آنان، دکتر مصدق را، به براندازی مشروطه، قانون شکنی و عامل آن کودتای ننگین معرفی نکردند. نویسنده که قصد تعلیم سیاسی دارند، به نکاتی اشاره فرمودند که تاکنون در طبله هیچ عطاری دیده نشده است.

می‌فرمایند پادشاهی که آرزو داشت همچون پادشاه سوئد پادشاهی نماید، در اثر اقدامات دکتر مصدق به پادشاهی مستبد تبدیل شد!! فکر می‌کنم هر فردی که کوچک‌ترین آگاهی از تاریخ سیاسی معاصر، به ویژه دوران نهضت ملی ایران به رهبری زنده‌یاد دکتر مصدق داشته باشد، می‌داند که خیانت شاه و اعوان و انصار او و همدستی وی با بیگانگان و مزدوران داخلی عامل سقوط آن رادمرد و ناکامی نهضت ملی ایران شد. شاهی که قانون اساسی را زیر پا گذاشت و به هشدار قوام، به هنگام تغییر قانون اساسی در سال ۱۳۲۸ به هدف کسب اختیار برای انحلال مجلس، وقعی ننهاد و رهنمود قاطعانه آن مرد را که به وی نوشت: «بی‌اعتنایی به قانون اساسی موجب طغیان عمومی خواهد شد و دیگر تانک و توپ و اسلحه جلوی مردم را نتواند گرفت»، اعتنایی نکرد و در مقابل دستور داد لقب جناب اشرف را از او گرفتند و تهمت‌های فراوان نثار نمودند.

در مورد عدم قبول پیشنهادات شرکت نفت و مراجع بین‌المللی بهتر است به کتاب زنده‌یاد فواد روحانی و نظرات او توجه کنید که انگلیس حاضر نبود به هیچ وجه با مصدق از در آشتی درآید، زیرا قیام آن بزرگرمرد پیشگام مبارزات ضد استعماری در جهان علیه استعمارگران بود. در مقابل کارشکنی‌ها و تهدیدات شاه و هم‌دستان او که در آن برهه تاریخی از هیچ تلاش مذبوحانه علیه آن زنده‌یاد کوتاهی نمی‌کردند، چاره‌ای جز فرارند و جلوگیری از تخریب نبود. بجای اشاره به جنایت‌های بی‌شمار شاه در اعدام زنده‌یاد دکتر فاطمی وزیر خارجه قانونی و محاکمه غیرقانونی دکتر مصدق در دادگاه نظامی به جرم خیانت، و استقرار سازمان امنیت برای سرکوبی و خفقان عامه و بی‌اعتنایی به قانون اساسی که دکتر مصدق

شاه مستبد نبود و ۲۸ مرداد هم کودتا نبود!!

نامه‌ای که در مجله شما از سوی آقای محمود رزاییان که خودش هم نمی‌داند رضاییان است یا رزاییان و هر دو نام را نوشته و شما هم چاپ کرده‌اید، را خواندم. او از آغاز نامه بسیار خوش الحان و خوش آواز است، ولی در آخر نامه نه تنها از شاه مظلوم دفاع نکرده است و نه تنها مطالب را چرخانده بلکه شاه را مستبد خطاب کرده است که نادرست است. شاهنشاهی در درازای زندگانی و پادشاهی خود حتا توطئه‌گران و سوء قصدکننده‌ها به جان خودش و کسانی که می‌خواستند زن و فرزندش را بریايند را بخشید و نمونه آن این است که برخی از همین آدم‌های توطئه‌گر در رادیو و تلویزیون و سامانه‌های دیگر مشغول به کار شدند.

یک دیکتاتور نمی‌گذارد سوء قصدکننده نیم ساعت هم زندگی کند.

در ضمن ۲۸ مرداد نمی‌توانست طبق قانون و طبق تعریف کودتا باشد.

ح-ک (جاوید ایران)

نامه‌ای به سردبیر گرامی «میراث ایران» در پاسخ دکتر رضائیان

نامه آقای دکتر رضائیان در آخرین شماره فصل نامه «میراث ایران»، بسیار تأسف آور بود. تاکنون هرگونه افترائی که ممکن بود به دکتر مصدق زدن: خائن، نوکر انگلیس، کمونیست و نوکر روس، تجزیه‌طلب، فردی که می‌خواهد برای خود پادشاهی کند و ...

در نوجوانی و دوره تحصیلات عالی من بود که این مرد میهن‌پرست و بزرگوار در صحنه سیاسی ایران درخشش تمامی پیدا کرد. من شاهد پیشرفت‌های او، عقب نشستن‌های او، ملالت و رنج‌های او، و گاهی نیز شادی‌های او بودم. از نزدیک اوضاع زمان را می‌دیدم و می‌سنجیدم.

بدین روی است که توانائی شنیدن گفته‌ها و خواندن نوشتارهای بدون پایه و اساس را که در باره این رادمرد بزرگ گفته و نوشته می‌شوند، ندارم. چه داستان‌ها که می‌توانم از آن زمان حکایت کنم. ای کاش خامه‌ای توانا داشت که آنها را می‌نگاشتم.

بهر روی، این است پاسخ من به آقای دکتر رضائیان که کوشش بسیار نمودم تا از جد ادب خارج نگردم. هم چنین نامه‌ای را که به آقای ... فاکس کرده بودم، به پیوست می‌فرستم که تا آن را مطالعه کنید و اگر مورد استفاده‌ای دارد، به کار ببرید. هم چنین به برگه‌ای از روزنامه کیهان آن زمان برخورد نمودم که سرمقاله آن درباره دوست داشتن و احترام به شاه از سوی مصدق بود. همانطوری که می‌دانید، کیهان رابطه خوبی با شادروان دکتر مصدق نداشت. اگر خواستید می‌توانم آن نوشته‌ها را برای شما ایمیل کنم.

ای کاش «میراث ایران» بجای هر سه ماه هر ماه منتشر می‌شد.

در هر حال از شما سپاسگزارم و خواهش می‌کنم که دید خود را در این باره

به من بفرمائید.

هوشنگ گیلک

نیز به صراحت به او تذکر داده بود، نویسنده آگاه! همه‌ی گناهان و تخلفات آشکار شاه را، به گردن زنده‌یاد دکتر مصدق می‌اندازد! تنها گناه آن زنده‌یاد این بود که به پاس سوگندی که به قرآن خورده بود، مردم را به سرنگونی رژیم دعوت نکرد. کاش نویسنده محترم به جای خواندن کتاب‌های سیروس ابراهیم‌زاده و فردوست، علاوه بر کتاب فواد روحانی به کتاب‌های استاد پروانه آبراهامیان و استغنی کینزر که از نویسندگان آگاه و بی‌طرف هستند مراجعه می‌کرد. نویسنده فراموش کرده است که بنا به قانون اساسی، وزارت دفاع و ارتش همانند سازمان‌های دیگر جزو ارکان دولت بوده و شاه مشروطه حق دخالت در آن را نداشته است. اگر شعری به یاد آن بزرگ‌مرد تاریخ ایران سروده ام، ذره‌ای از حق شناسی ست. اقبال بی‌ظنیر جوانان و فرهیختگان ایران و جهان به آن بزرگ‌مرد گواهی ست بر قدردانی و سپاس که تالار دانشگاه نورت وسترن را در آمریکا به نام او می‌گذارند و از آن رادمرد که در نهایت درستی و شهامت جان و زندگی خود در راه سربلندی و آزادی کشور و ملتش گذاشت تجلیل می‌کنند.

به زعم شما شاهنشاه آریامهر می‌خواست کشور ایران را به دروازه تمدن بزرگ جهانی برساند و به کورش بزرگ فرمود که: آرام بخواب ما بیداریم!! گویا تشکیل حزب رستاخیز هم، به دنبال زیرپا گذاشتن قانون اساسی، دخالت در تمام ارکان دولت و سایر اقدامات مشعشانه آن فقید در این راستا بود!! کاش نویسنده، به جای اظهار لحنیه و ارشاد مردم!، و فروختن چراغ در فراراه نابینایان!، تاریخ سیاسی معاصر ایران را به دقت مطالعه می‌کرد و به دور از شائبه و غرض، به داوری می‌نشستند و زحمت ما نمی‌داشتند.

شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نکاهد

پاسخی که مدت‌ها منتظرش بودم

با تشکر از زحمات شما در چاپ و توزیع مجله وزین و خواندنی «میراث ایران»، در بخش نامه به سردبیر، نامه جالبی خواندم که مدت‌هاست منتظر چنین پاسخی به طرفداران دکتر مصدق بودم. به قول معروف تاریخ دروغی است که همه روی آن توافق می‌کنند. در مورد دکتر مصدق، نه تنها تاریخ را تحریف کردند، بلکه از وی یک قهرمان ملی ساختند و با همین باورها ایران را به این روزی انداختند که می‌بینید....

متأسفانه ما هنوز یاد نگرفته‌ایم که عقاید شخصی و ملاحظات خود را در مصالح کشور و ملت خود دخالت ندهیم و قدر افراد وطن‌پرست و ملی‌گرا را بدانیم. در سال ۵۷، همین آقایان جبهه ملی به همراهی کمونیست‌ها و بازاری‌ها، و به قول شاه فقید ارتجاع سرخ و سیاه، مملکت را به این روز درآوردند و یک لحظه فکر نکردند که ما قبل از این رژیم چه بودیم و چه کارهای مثبتی در این سال‌ها انجام گرفته و به جای انگشت‌گذاشتن روی کمبودها، هزاران کارهای مثبت و سازنده را مد نظر بگیرند. آنها نه تنها نسل خود، بلکه نسل‌های بعدی را هم از نعمت داشتن ایرانی آزاد و آباد محروم کردند.

با تشکر، س. شهیدی

پزشکی شایسته قدردانی در «میراث ایران»

با عرض سلام و احترام، اینجانب دکتر محمد اسماعیلی مجد، جراح و ارتوپد و فوق تخصص جراحی ستون فقرات در شهر لونی ویل ایالت کنتاکی آمریکا ساکن و در ایالت ایندیانا مشغول به کار می‌باشم و چند سالی است که مشترک مجله «میراث ایران» می‌باشم و از خواندن مقالات و مطالب مجله لذت می‌برم. شماره اخیر مجله را خواندم و از اینکه راجع به یکی از همکاران عزیز ما، دکتر رئیس‌زاده صحبت کرده بودید، خیلی مسرور شدم. باید خدمت‌تان عرض کنم

که چنانچه مستحضر هستید، ما تعداد زیادی متخصص و فوق تخصص ایرانی در آمریکا و سایر نقاط دنیا داریم که به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنند و می‌بالند. اینجانب بیشتر تحصیلات خود را در ایران انجام دادم. مدت دو سال در خط مقدم جنگ ایران و عراق خدمت کردم.

دو سال در چاه‌بهار که محروم‌ترین منطقه ایران است به عنوان پزشک عمومی کار کردم. چهار سال در بیمارستان شفا یحییاییان رزیدنت بودم. در سال ۱۹۹۳ به آمریکا آمدم و پنج سال دیگر در رشته جراحی دست و ستون فقرات فلوشیپ دیدم. چندین کتاب و نزدیک به چهل مقاله نوشتم ولی هنوز احساس می‌کنم که باید بیشتر تلاش و سعی کنم از این دانشی که دارم بتوانم حداقل جوانان وطن خودمان را آموزش دهم.

بهر حال نظرم این نیست که در مجله «میراث ایران» در مورد افرادی مثل من و امثال من صحبت شود. پیشنهاد می‌کنم حداقل راجع به یکی از استادان برجسته جراحی ستون فقرات آمریکا و ایران به نام آقای دکتر بهروز اکبرنیا نوشته و تجلیل شود. ایشان رئیس انجمن تحقیقات اسکولیوز (خمیدگی و کج شدگی ستون مهره‌ها) بودند و در ماه گذشته در شهر سنت پاول ایالت مینه‌سوتا که کنفرانس سالانه جراحان ستون فقرات برگزار شده بود و حدود ۲۲۰۰ جراح از تقریباً شصت کشور جهان شرکت کرده بودند، ایشان جایزه «Life Time Humanitarian Achievement Award» به ایشان تعلق گرفت. ایشان شایسته قدردانی بوده و من معتقد هستم که مجله «میراث ایران» جایگاه مناسبی برای قدردانی ایشان است. با تقدیم احترام، دکتر محمد اسماعیلی مجد (کنتاکی)

درو به سردبیر گران سنگ «میراث ایران»

هنگام نوشتن «گردشگری و سینه پر درد نگهبانان میراث فرهنگی» مجله وزین میراث را در نظر داشتم که سال‌هاست در برون مرز به همت شما بزرگوار فرهیخته از میراث نیاکانی دلسوزانه می‌نویسد. به دلیل آن که جمعیت بسیاری از هم‌میهنان در کشورهای گوناگون پراکنده هستند، تلاش من نیز به عنوان یک دوستدار آثار باستانی، گسترش گزارشات در مورد میراث نیاکانی به نشریات پارسی برون مرز است. از این رو این نوشته را به مجله شما هم پیشکش می‌کنم تا شاید پژواک آن مسؤولان بی‌خرد را در ایران به خود آورد. از «برابرهائی برای برخی واژگان» دست‌آورد کارگروه پایش و دانشیک پارسی انجمن، در شماره هفتاد و نه صفحه هجده مجله میراث استفاده کردم. بجاست اکنون که زبان پارسی توفان مرگباری را می‌گذراند برابرهائی واژگان را بیشتر از پیش بازتاب داد. نگارنده با آن که زبان عربی یکی از زبان‌هایی است که آن را خوب صحبت می‌کنم، اما در تلاشم بیشتر از برابرهائی پارسی استفاده کنم. از تلاش فرهنگی ارزشمند شما از ته دل سپاسگزارم.

با ارادت و اخلاص محمود دهقانی

اعتراض به نسبت نادرستی که به ایرانیان داده شده

درو به پایان به سردبیر بیدار و آگاه مجله وزین «میراث ایران» که در مقام رد نسبت نادرستی که به ایرانیان داده شده، ضمن شماره ۷۸ تابستان ۱۳۹۴، در سر مقاله مجله تحت عنوان «سخنی با خوانندگان» به پاسخگویی پرداخته و به اتکا دلایل غیرقابل انکار، اظهارات طرف را در این باره مردود ساخته است. ضمن اعتراض به اظهارات نادرست، گفته شاعر گرانمایه سید عمادالدین نسیمی را سرلوحه سخن خود قرار می‌دهم:

چشم عیب از مردمان بردار و عیب خود نگر

هر که عیب خویش بیند از همه بینا تر است

ایرانی سرافراز، که کشورش ایران زمین، از جمله پس از کشف شهر سوخته در

نوشته‌های پر شور و آگاهی‌دهنده

پس از چند ماه بی‌خبری از مجله وزین و بسیار ارزشمند «میراث ایران» وقتی که آن را به دست گرفتم از شدت شادی فراموش کردم که در کنج تنهایی هستم. امیدوارم این مجله تأخیری در چاپ و انتشار نداشته باشد. ... بار دیگر از جنابعالی با آن نوشته‌های پرشور و حال و آگاهی‌دهنده تشکر و امیدوارم جانتان بی‌بلا و عزت و مقام‌تان در پیشگاه خدای متعال محفوظ و روز به روز بیشتر و بهتر باشد. ... آرزودارم روزی در ایران در مشهد مقدس افتخار میزبانی شما را داشته باشم.

ثریا امیری‌نیا (پزشک)

من آن آهوی سرگشته به کوه و دشت و صحرایم

بهر سو می‌روم، اما غمینم چون که تنهایم

جهان دلشاد بر من می‌زند لب‌خند، اما من خموشم

دو چشمانم ترا گوید همه اسرار گویایم

بخوان این راز را ای نازنین جانم به قربانت

که دیگر نیست پایی تا به سویت ره بیمایم

چنان افسردگی بسته وجودم را به تار خود

که جز دست محبت کی توان کردن رهایم

همه بود آرزویم در کنار هم‌دگر بودن

ندانستم که تقدیر این چنین سازد جدایم

دگر لب‌خند دنیا را چگونه من کنم تفسیر

که این اسرار سر بسته گرفته کل دنیایم

من و این خاطرات دور در اشکی روان غرقیم

ثریا می‌دهد جان را مبادا گم کنی جایم

نزدیکی زابل و منطقه جیرفت در جنوب شرقی ایران و بنا بر تشخیص تاریخ‌شناسان و پژوهشگران تاریخ، باستان‌شناسان داخلی و خارجی و سازمان میراث فرهنگی، این شهر هفت هزار ساله را باید پیشرفته‌ترین و قدیمی‌ترین شهرهای دنیا دانست. بنابراین سرزمین ایران بنا به دلایلی استوار و غیرقابل انکار کانون تمدن جهان بوده است.

در راستای ذکر اسامی ایرانیان از طرف سردبیر، در مقام معرفی موفقین و پیشوایان علمی جهان، به اکتفا در این باره نام دو نفر را بر این اسامی می‌افزایم: یک مؤسسه مهم تحقیقاتی شناخته شده، به نام «اسپارو» در انگستان در زمینه علم فیزیک و فیزیکدانان برجسته جهان و به عنوان کسانی که نزدیک‌ترین نوع تفکر علمی با اینشتین دارند، با تحلیل و بررسی ده‌ها هزار مقاله علمی، پنج نفر را برگزیده که خانم زهرا حقانی، ۲۸ ساله ایرانی، استادیار دانشگاه دامغان یکی از این پنج نفر است.

دیگری نیما حامد ارکانی، از جمله صاحب اطلاعات علمی بسیار عمیق در فیزیک، ابتدا در مقام استادی دانشگاه هاروارد و کمی بعد با احراز مقام استادی در تحصیلات پیشرفته در دانشگاه پرینستون، که این دو مقام قبلاً در اختیار اینشتین بود، هم اکنون نزد دکتر ارکانی است. این دو کرسی استادی که پس از اینشتین در اختیار فرد دیگری قرار داده نشده و فرد صلاحیت‌داری که بتواند کرسی‌های مزبور را تصاحب کند ناشناخته مانده بود، بنا بر تصمیم جامعه علمی جهان به نیما حامد ارکانی ۳۱ ساله دانشمند جوان ایرانی علق گرفت.

به گفته‌های خود که به اختصار اکتفا شد سروده دو بیتی شاعر شهیر خاقانی را اضافه می‌کنم که با کنج‌کاو و دقت فراوان به محتوای این دو بیت اصالت و پاک‌ی ایرانیان بیشتر هویدا گردد.

او بدی گوید و او را شاید

من نکو گویم و آن را شایم

او به من جوهر خود بنمود است

من بدون گوهر خود بنمایم

احسان ناصر معدلی

شناخت نامه‌ی رسا و شیوایی از دکتر حیدری ملایری

میراث ایران - ۷۷ را به لطف شما امروز دریافتیم و بسیار خشنود و سپاسگزار شدیم؛ به ویژه که شناخت نامه‌ی رسا و شیوایی از منش و کنش دانشی و فرهنگی دوستم دکتر محمد حیدری ملایری را زیور بخش این شماره کرده‌اید. گفتار ارج گزارانه در باره‌ی استاد شجریان نیز از درخشش‌های این شماره است.

بدرود. جلیل دوست‌خواه

هدیه زندگی به پدر و مادرها

سلام آقای احکامی عزیز، اول اینکه، شرمندۀ از اینکه دیر جواب لطف زیبای شما را می‌دهم. خیلی گرفتار بودم و صف ناپذیر. دیگر اینکه ممنون از شما که از من دو نوشته گذاشتید، در آخرین فصلنامه «میراث ایران» که از شما بی‌نهایت ممنونم. حتماً نوشته مرا نیز چاپ کرده بودید. جالب بود!!!! بر دست‌های شما هزاران بوسه می‌زنم. زنده باشید همیشه و زندگی‌ها را به پدرها و مادرها هدیه کنید.

ثریا پاس‌تور

با درود و تشکر از زحمات کم‌نظیر شما در انتشار مجله وزین «میراث ایران» و آرزوی سلامتی و شادی شما و خانواده «میراث ایران» و ادامه این خدمت فرهنگی. سیمین سعیدی

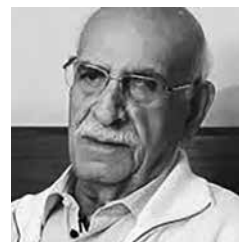
دختر ایرانی شاهزاده امنیتی گوگل



خبرها

درگذشت عبدالرحیم جعفری، موسس انتشارات امیرکبیر

عبدالرحیم (تقی) جعفری، از شخصیت‌های تأثیرگذار تاریخ فرهنگی ایران معاصر، درگذشت. او مؤسس و سال‌ها مدیر انتشارات امیرکبیر، یکی از قدیمی‌ترین و بزرگ‌ترین انتشارات کشور بود. جعفری، پایه‌گذار انتشاراتی قوی بود و کتاب‌های بسیاری را برای زبان فارسی به یادگار گذاشت. علاوه بر این‌ها زندگی و شیوه کار حرفه‌ای او نیز می‌تواند مدل قابل تأملی از نشر در ایران باشد.



انتشار نخستین دایرةالمعارف به زبان فارسی، انتشار نخستین شاهنامه نفیس در ایران، انتشار نخستین قرآن تمام رنگی در ایران و در مجموع چاپ ۲۷۰۰ عنوان کتاب که گلچینی از بهترین‌های اندیشه، علم، ادبیات، تاریخ و فرهنگ در زمانه خود بودند، تحولی بود که جعفری در نشر ایران و هنگام مدیریت امیرکبیر، تا پیش از مصادره شدن انتشارات و اموالش پس از انقلاب ایران، به وجود آورد. او کار کتاب را از یک حرفه سنتی در حجره‌های بازار به یک صنعت سودآور فرهنگی تبدیل کرد. ساماندهی انتشارات کتاب‌های درسی، افزایش سرانه مطالعه در ایران با توسعه کتاب‌های جیبی، ایجاد تحریریه بزرگ با حضور نویسندگان، پژوهشگران و ویراستاران ایران که پیش از او در نشر ایران سابقه نداشت، تنها بخشی از خدمات او هستند.

عبدالاحسین مصاحب، محمد معین، سیمین بهبهانی، احمد محمود، صادق هدایت، مرتضی کیوان، نجف دریابندری، بهمن فرزانه، لیلی گلستان، کامران فانی، و محمد بهرامی از جمله شاعران، نویسندگان و پدیدآورندگانی بودند که در سال‌های فعالیت امیرکبیر با این موسسه همکاری داشتند.

راه‌اندازی کتابفروشی‌های زنجیره‌ای امیرکبیر در تهران و برخی شهرستان‌ها، توسعه بزرگ‌ترین چاپخانه خاورمیانه و راه‌اندازی استودیوی تولید کتاب‌های شنیداری، بخش دیگری از کارنامه کمتر دیده شده جعفری است.

اموال جعفری و موسسه انتشاراتی امیرکبیر در سال ۱۳۵۸ مصادره می‌شود. وی در کتاب خاطراتش، چندین بار به بعضی از موارد اتهام‌هاش مانند: انتشار کتاب‌های صادق هدایت و بزرگ علوی؛ انتشار چهار جلد «تاریخ اجتماعی ایران»؛ انتشار کتاب «مردان خودساخته» که در آن به رضا شاه به عنوان یکی از مردان خودساخته پرداخته شده بود؛ انتشار کتاب‌های علی دشتی؛ انتشار کتاب «شاه جنگ ایرانیان»؛ نوشتن نامه به شاه برای دریافت طلب، از شرکت طبع و نشر کتاب‌های درسی ایران؛ چاپ تصویری از او و همکارانی که در تهیه و نشر «شاهنامه امیرکبیر» سهم بودند در کنار فرح پهلوی؛ و داشتن سهام شرکت سهامی افست، که سهامدار عمده اش سازمان شاهنشاهی بود، اشاره می‌کند. اما چنانکه جعفری نوشته، مهمترین دلیل بازداشت، زندانی شدن و مصادره اموال او مشکلاتی است که با اسما عیل راین پیدا می‌کند.

شاهزاده امنیتی، لقبی است که این روزها، همه پریسا تبریزی را با آن می‌شناسند. پدر او یک پزشک ایرانی است و مادر او هم اهل لهستان.

گوگل ۲۵۰ مهندس امنیتی دارد که این دختر دو رگه ایرانی لهستانی یکی از آنهاست و جالب است بدانید که مدیریت و کنترل ۳۰ مهندس گوگل را در دست دارد. تیم پریسا تبریزی وظیفه دارد که امنیت گوگل کروم را در دست گرفته و نظارتی جدی داشته باشند و به همین دلیل به آنها آموزش داده شده است که طرز فکرشان را به دزدان اینترنتی نزدیک کنند.

سایت «بیزینس سینسیدر» نوشت که پریسا می‌گوید: قرار گرفتن در موقعیت دزدان اینترنتی به نوعی است که شما باید نقطه ضعف را یافته و در آن نفوذ کنید. پریسا تبریزی در مصاحبه‌ای در مورد نادیده گرفته شدن زنان در عرصه تکنولوژی می‌گوید که برای خلق فناوری جدید باید از تمام جهان نماینده داشته باشیم نه تنها از مردان سفیدپوست.

این نابغه ایرانی به ورزش صخره‌نوردی علاقه مند است و بعد از اتمام کارش به باشگاهی در نزدیکی مفر گوگل می‌رود.

پریسا تبریزی یکی از موفق‌ترین افراد در حوزه تکنولوژی و امنیت دیجیتال است. به او لقب پرنسس گوگل را داده‌اند. تبریز کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را از دانشگاهی در ایالت ایلینویز آمریکا دریافت کرده است. او از عوامل موفقیتش را کسب تجربه در دانشگاه می‌داند. پریسا هک کردن را برای کمک به امنیت مردم در فضای وب دوست دارد. در سال ۲۰۰۷ ابتدا در گوگل به عنوان کارآموز شروع به فعالیت کرد و زمانی که توانایی‌هایش برای مسؤولان گوگل روشن شد، او را به استخدام خود درآوردند. برای چندین سال از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳ مهندس امنیت اطلاعات در گوگل بود و با کشف حفره‌های امنیتی و برطرف ساختن آنها در حوزه بهبود امنیت محصولات گوگل تلاش می‌کرد. تیم امنیت اطلاعات (ISE) کمک می‌کند تا با استفاده از طراحی پروژه‌های اجرایی و بازبینی کد و فیکس کردن حفره‌ها، آموزش توسعه دهندگان و تحقیقات در زمینه امن کردن اینترنت، کاربران گوگل را امن نگه دارند. از فوریه ۲۰۱۳ او به عنوان مدیر تیم مهندسی امنیت اطلاعات این شرکت انتخاب شد.

تیمی که این دختر باهوش ایرانی مدیریت آن را بر عهده دارد، از هک‌های استخدامی گوگل تشکیل شده است، آن‌ها محصولات گوگل را از نظر امنیتی بررسی کرده و با کشف حفره‌های امنیتی سعی در تقویت فناوری و توسعه و آموزش امنیت گوگل دارند.

دو نماینده ایرانی تبار به پارلمان کانادا راه یافتند

در انتخابات روز دوشنبه ۲۷ مهر ماه، علی احساسی، کاندیدای حزب لیبرال در منطقه ویلودیل و مجید جوهری در منطقه ریچموند هیل تورنتو به مجلس عوام



احساسی

کانادا راه پیدا کردند. انتخابات پارلمانی کانادا علاوه بر اینکه باعث تغییر دولت پس از ۹ سال شد، برای جامعه ایرانی تبار ساکن این کشور اهمیت مضاعفی داشت و دو کاندیدای ایرانی تبار موفق شدند تا به عضویت مجلس عوام کانادا دربیایند.

علی احساسی، ۴۵ ساله و فارغ التحصیل حقوق بین الملل است. او فرزند یک دیپلمات ایرانی در حکومت سابق است که در سوئیس به دنیا آمده اما در هنگام انقلاب ۵۷ در ایران حضور داشت.



جوهری

مجید جوهری نیز ۵۵ ساله و متولد تهران است که تا پایان دوره دبیرستان در چند شهر ایران زندگی کرده است. آقای جوهری فارغ التحصیل رشته مدیریت است. احساسی به دولت محافظه کار هارپر انتقاد داشت و معتقد بود که دولت او رابطه خوبی با مهاجرین ندارد و با تقسیم شهروندان به درجه یک و دو، بین کسانی که در کانادا به دنیا آمده اند و مهاجران، تفاوت می گذارد. جوهری نیز به قطع رابطه کنسولی ایران و کانادا معترض بود و خواستار از سرگیری روابط شده بود.

یک ایرانی، وزیر تازه امور اجتماعی سوئد شد



اردلان شکرایی حقوق دان و فعال حقوق بشر، وزیر تازه امور اجتماعی سوئد شد. او ۲۵ سال پیش و در ۱۱ سالگی، همراه خانواده اش به سوئد پناهنده شده بود. اردلان شکرایی پیش تر در کنگره حزب سوسیال دموکرات سوئد به عنوان عضو علی البدل در هیات رهبری این حزب برگزیده شد. او از چهارده سالگی در سازمان جوانان حزب سوسیال دموکرات در شهر محل زندگی خود عضو شده و فعالیت سیاسی خود را آغاز کرده است. او در سال ۲۰۰۳ به عنوان دبیرکل سازمان جوانان حزب سوسیال دموکرات سوئد انتخاب شد و اولین خارجی تباری بود که به این پست رسید.

برپایی نمایشگاه نقاشی چند تن از هنرمندان ایرانی



به همت خانم رویا خواجوی حیدری و مسعود نادر هنرشناس نامی، نمایشگاه جالبی از کارهای ناصر بخشی، بابک بیداریان و جیسون نوشین از دهم تا پانزدهم نوامبر در نیویورک برگزار شد و مورد استقبال هنردوستان قرار گرفت.

خانم رویا خواجوی حیدری در سال های اخیر، در سازماندهی و برپایی نمایشگاه های متعدد، جهت معرفی هنرمندان جوان ایرانی بسیار فعال بوده است. علاوه بر آن وی با گالری های دیگر جهت معرفی هنرمندان و طراحان جوان فرانسوی

و آمریکایی همکاری می‌کند.

مسعود نادر از دهه ۸۰ و ۹۰ به کار فروش کارهای هنری سرگرم بوده و از اواخر دهه ۹۰ به کارهای هنری خاورمیانه علاقمند شد و شروع به معرفی هنرمندان و نقاشان ایرانی کرد. گروه نادر، معرف بیش از سی هنرمند ایرانی می‌باشد و تا به حال کارهای بسیاری از هنرمندان ایرانی را به موزه‌ها فروخته است. لیلا حیدری نیز در تنظیم و برقراری این نمایشگاه کمک بسیاری کرده است. جیسون نوشین در انگلستان از مادری انگلیسی و پدری ایرانی به دنیا آمده و عمه اش خانم معصومه نوشین سیحون، مؤسس گالری سیحون در تهران می‌باشد. بابک بیداریان متولد همدان و فارغ التحصیل دانشگاه همدان است. ناصر بخشی هنرمندی خودآموخته، متولد تبریز مرکز آذربایجان شرقی است. «میراث ایران»: موفقیت خانم رویا خواجهی حیدری و مسعود نادر را در کارهای هنری و آشنا ساختن به کارهای هنرمندان ایرانی به مردم آمریکا خواستاریم.

طرح یک شهروند ایرانی تبار برای به‌هدر ندادن مواد غذایی به قانون تبدیل شد

طرح آرش درمبخش، یک فرانسوی ایرانی تبار سبب شد قانونی در پارلمان فرانسه به تصویب برسد که برپایه آن فروشگاه‌های بزرگ از این پس اجازه نخواهند داشت مواد غذایی فروخته نشده را که هنوز قابل مصرف هستند دور بریزند، بلکه باید آن‌ها را ببخشند و یا به مراکز تولید کود و یا مواد غذایی برای حیوانات تقدیم کنند. آرش درمبخش به همراه دو نفر دیگر در گروهی کوچک کارزار خود را شروع کردند. آن‌ها مقابل پارکینگ‌ها می‌ایستادند و مواد غذایی را که سوپرمارکت‌ها دور می‌ریختند اما هنوز قابل استفاده بودند، بین مردم تقسیم می‌کردند. تاریخ مصرفی که روی بسته‌بندی این مواد نوشته شده بود به پایان رسیده بود و یا رو به اتمام بود.

به همین دلیل فروشگاه‌ها به‌رغم این که هنوز این مواد قابل استفاده بودند آن‌ها را نمی‌فروختند و دور می‌ریختند.

در فاصله کوتاهی تعداد زیادی به کارزار درمبخش و دوستانش پیوستند. این گروه متنی را تهیه کردند که در آن درخواست شده بود از نابود شدن میزان زیاد مواد غذایی جلوگیری شود. آنها شروع به جمع‌آوری امضا کرده، فعالیت خود را در شبکه‌های اجتماعی گسترش دادند و هشتگی با نام «مبارزه علیه نابودی مواد غذایی» راه‌اندازی کردند. در این شبکه‌ها فیلم‌هایی منتشر کردند که در آن افراد مشهوری مانند یوری جورکایو، بازیکن سابق تیم ملی فوتبال فرانسه توضیح می‌دهند که میلیون‌ها نفر در فرانسه پول کافی تا پایان ماه ندارند، اما سوپرمارکت‌ها روزانه تا ۲۰ کیلوگرم مواد غذایی را دور می‌ریزند.

درمبخش و گروهش توانستند ۲۰ هزار امضا جمع کنند و آن را به پارلمان فرانسه بفرستند. بدین ترتیب این پروژه موفق شد با تصویب قانونی در پارلمان به نتیجه برسد. آرش درمبخش در این باره می‌گوید: «نابودی مواد غذایی در فرانسه فاجعه‌بار و غیرقابل قبول است. چیزی که در سوپرمارکت‌ها به فروش نمی‌رسد در زباله‌دان ریخته می‌شود و روی آن مایع کلر ریخته می‌ریزند تا کسی آن را نخورد». در اواخر دهه ۷۰ میلادی خانواده آرش درمبخش از ایران به فرانسه مهاجرت کردند. او که اکنون ۳۶ سال سن دارد متولد فرانسه و فارغ التحصیل انستیتو حقوق و جرم‌شناسی پاریس است.

اکنون با قانونی که به تصویب رسید فروشگاه‌های بزرگ با مساحتی بیش از ۴۰۰ مترمربع موظف هستند مواد غذایی فروخته نشده‌ای که تاریخ آن‌ها رو به اتمام است و یا پایان یافته، اگر هنوز قابل خوردن است به مردم نیازمند ببخشند و یا برای مصرف دام‌ها یا تولید کود در زمین‌های کشاورزی اختصاص دهند. بدین ترتیب فروشگاه‌های بزرگ باید این مواد را به سازمان و یا گروهی ببخشند تا این مواد غذایی به شکل مناسب استفاده شود. همچنین استفاده درست از مواد غذایی باید در مدارس فرانسه آموزش داده شود.

در اروپا سالانه ۸۹ میلیون تن مواد غذایی دور ریخته می‌شود.

هر فرانسوی سالانه ۲۰ تا ۳۰ کیلو مواد غذایی به ارزش ۲۰ میلیارد یورو را دور می‌ریزد. صاحبان سوپرمارکت‌ها و فروشگاه‌های مواد غذایی به این قانون انتقاد دارند و می‌گویند این قانون بی‌هدف است. زیرا بازرگانان و فروشندگان بزرگ تنها پنج درصد کل مواد غذایی را از بین می‌برند و در حال حاضر سوپرمارکت‌ها بزرگ‌ترین اعانه‌دهندگان به سازمان‌هایی هستند که از این مواد برای کمک به مردم فقیر و یا تولیدهای دامی و کشاورزی مختلف استفاده می‌کنند.

سالانه در اروپا ۸۹ میلیون تن مواد غذایی دور ریخته می‌شود. در آلمان، عضو دیگر اتحادیه اروپا، چنین قانونی وجود ندارد. مهم‌ترین دریافت‌کننده مواد غذایی اهدایی، نهادی به نام تافل (Tafel) است که این مواد را به‌طور مجانی و یا با قیمت ارزان به افراد نیازمند و به‌ویژه به کودکان از طبقات فقیر جامعه می‌دهد. در آلمان سالانه بیش از ۱۱ میلیون تن مواد غذایی به ارزش ۲۵ میلیون یورو دور ریخته می‌شود که بخش زیادی از آن قابل خوردن است. یعنی به‌طور متوسط هر آلمانی در سال ۸۲ کیلو مواد غذایی را به زباله‌دان می‌ریزد.

درگذشت دکتر محمدعلی عسگری را به فرزندان گرامی ایشان، دوست عزیزمان مرجان یراقی، دکتر علی عسگری و مریم عسگری و سایر بازماندگان ایشان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.
ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



سمفونی زندگی، زندگی نامه یک زن ایرانی آمریکایی در دوران جنگ، عشق و عاشقی، انقلاب و رهایی و آزادی

دکتر سیمین رجالی

کتاب جالب و خواندنی است از زندگی پر فراز و نشیب خانم دکتر سیمین رجالی (خدیجه)، که آن را نظیر سمفونی به چهار بخش تقسیم کرده است. از زمانی که عضو خانواده اشرافی در ایران بود تا ایامی که در آمریکا در تکاپوی زندگی پر ماجرایش روزگار گذرانده است. این دوران شامل تحولات تاریخی اجتماعی ایران، حقوق زنان، بهداشت روح و روان، و مسایل شخصی و مبارزه با بیماری سرطان است. این کتاب چگونگی مبارزه و غلبه نویسنده بر مشکلات گوناگونش را با کمک علم و دانش نشان می دهد. نشان می دهد که چگونه یک زن می تواند تمام رویه های زندگی اش، مسایل خانوادگی، حرفه ای، بالا و پایین های روحی و کمک و دستگیری از دیگران را هدایت کند.

مهمترین بخش زندگی خانم رجالی، تحصیلات عالی او می باشد. او در سال ۱۹۶۱ دکترای روانشناسی را از دانشگاه هایدلبرگ آلمان گرفت. دوره فوق دکترایش را در دانشگاه لندن گذراند و اولین استاد زن در دانشگاه ملی ایران بود. در سال های ۱۹۶۶/۶۷ با بورس فولبرایت در آمریکا بسربرد. در حدود ۱۵۰ مرکز کمک به خانواده را در ایران با داشتن عنوان دبیرکل انجمن زنان ایران دایر کرد.

در سال ۱۹۷۳ دکتر رجالی کالج شمیران را تأسیس کرد که در آن تعلیمات کودکان را در سنین پایین، مشاوره خانواده و کمک های خانوادگی را تدریس می کردند. پس از انقلاب سال ۱۳۷۹ دکتر رجالی و خانواده اش در آمریکا اقامت گزیدند. در ایالت ویرجینیا در قسمت بیماری های هوشی و روانی به عنوان مدیر بخش تحقیق و مشاوره کار می کرد و مقالات و کتاب های متعددی در سه زبان به چاپ رسانده است. در مقدمه کتاب می خوانیم: مثل سایر کشورها، بخصوص ایالات متحده آمریکا در دوران صلح و آرامش، ایران مکانی بسیار خوب برای زندگی است. من خاطرات ارزنده ای از زندگی ام و فرهنگ دو کشور آمریکا و ایران را برای خودم حفظ کرده ام.

... شیی مادرم، من و برادرم را صدا زد و برایمان وصیت نامه پدرمان را خواند. پدرم در وصیت نامه اش نوشته بود که اگر سیمین می خواهد، بایستی به تحصیلاتش ادامه دهد و در این امر مادرم و برادرم کمک کنند. قسمت مهم وصیت نامه درباره میزان مساوی وراثت بین من و برادرم بود. چون در اسلام، سهم دختر نصف سهم پسر است. برادرم از این امر بسیار عصبانی شد... من خودم را موظف می دانستم که بایستی به حرف پدر گوش دهم و تحصیلات خودم را تکمیل کنم....

عزیزه به من توصیه کرد چون دختری مجرد هستم وقتی با جوانی (پسری) (مثل حمید) بیرون می روی به سبک آلمانی ها «going Dutch» برو. یعنی هر کس سهم خودش را می پردازد و با این عمل، هیچ پسری انتظاری از دختر نخواهد داشت....

انقلاب سفید وضع زنان را بهبودی قابل توجهی بخشید، ولی آگاهی بیشتری برای مردان و زنان لازم بود و آموختن آن که بین زن و مرد و قابلیت شان از نظر فیزیولوژیکی تفاوتی نیست. ما می بایستی آموزش دهیم که ظاهر متفاوت مرد و زن نبایستی مانعی برای پیشرفت زنان باشد....

در دانشگاه ملی، از دانشکده معماری، اعتراضات و اعتصاب به سایر دانشکده ها هم رسید و در دسامبر ۱۹۶۵، رئیس دانشگاه (دکتر شیخ الاسلام) پیغام گرفت که بایستی استعفا دهد و حق ورود به دانشگاه را ندارد. دانشگاهی که آن را از خشت اول پایه گذاشته بود. من از این تصمیم خیلی ناراحت بودم و فکر کردم که تصمیمی ناحق و نارواست. بعضی از استادان هم شاکی بودند. اما من به منزل او رفتم و ابراز تأسف کردم و از خدمات خستگی ناپذیر او تشکر کردم.

ساواک به دکتر شیخ الاسلام گفته بود که حق ورود به دانشگاه و تدریس را ندارد. من فکر کردم این طرز برخورد، برای کسی که پایه گذار دانشگاه بود سزاوار نیست. دکتر شیخ الاسلام دانشگاه ملی را مقدم به خانواده دوست می داشت....

با عشق و علاقه ای برای خدمت به وطنم از آمریکا به ایران بازگشتم. در تهران می خواستم با متدی جدید بی سواد را ریشه کن کنم. دلم برای خانواده ام تنگ شده بود. سعید (همسر)، گیتا و نگهدار بچه ام در فرودگاه مهرآباد منتظرم بودند. اول سعید را در آغوش گرفتم و بعد با آغوشی باز می خواستم گیتا را بلند کنم. پاسخ و عکس العمل او تنبیه من بود. گیتا به من خیره شد و از من پرسید من کی هستم؟ جواب دادم «مامی». به بغل من پرید و نمی خواست رها می کند.... آن روز با خودم تعهد کردم که وقت بیشتری با او بگذرانم و هیچوقت تنهایش نگذارم.

... یادگیری برای تساوی حقوق زن و مرد فقط از راه دروس مدرسه و دانشگاه نیست. ما بایستی از رسانه ها و سایر سیستم های اطلاعاتی هم کمک بگیریم. امید داشتم با کمک شاه بتوانیم در این امر پیشرفت کنیم.... یکی از علل انقلاب تحریم و خفقان حقوق و عقاید مردم، به خصوص در شهرستان ها و ایالات دور افتاده بود.... بسیاری از ایرانیان که موقتاً به آمریکا آمده بودند و قصد بازگشت داشتند، اجباراً مجبور به اقامت در آمریکا بودند و برخوردهای بدی داشتند. سنگ به خانه هایشان می انداختند، شیشه هایشان را می شکستند، با اتومبیل روی چمن خانه هایشان می رفتند، در محله هایی که ایرانی ها زندگی می کردند، مرتب اقدامات ضد ایرانی می شد. این گروه ایرانی آمریکایی رانده از ایران و مانده در آمریکا شده بودند (ناخواسته در ایران و ناخوش آمد در آمریکا).

این تبعیض، به این شدت در آلمان، انگلستان، فرانسه و سایر کشورهای اروپایی نبود.... گروگان گیری زندگی شان، هویت و شخصیت شان را تحت تأثیر گذاشته بود. حتی وقتی سؤال می کردند «از کجای می آیی؟» یاد گرفته بودند که بگویند «پرشیا» نام قدیم ایران یا «مصر» یا جوابی ندهند. دو یا سه سال قبل از انقلاب همه از اینکه بگویند «ایرانی» هستند، افتخار می کردند. حالا دچار تغییر و تحول بزرگ توأم با ترس و واهمه شده بودیم. بعضی ها حتی اسم شان را عوض کردند. معذالک خانواده ما تصمیم گرفت که خودمان باشیم. وقتی انقلاب شد اکثریت زنان دوباره چادر پوش شدند و به استقبال خمینی رفتند با اینکه او، مخالف تساوی حقوق زنان بود. شاید زنان فکر می کردند که بالاخره حقوق شان را پس خواهند گرفت. متأسفانه بعد از انقلاب بیشتر حقوقی را که به وسیله شاهنشاه به آن داده شده بود یا خودشان به دست آورده بودند، از دست دادند....

در سال ۱۹۷۳ (سیپتامبر) کالج غیرانتفاعی خصوصی شمیران را پایه گذاشتم که تحت نظر هیأت امنا... اداره می شد... سال اول ۴۰۰ نفر دانشجو (نخبه) را پذیرفتیم....

مردم فقیرتر، مذهبی تر بودند و تحت نفوذ رهبران مذهبی ی چون خمینی بودند که مخالف انقلاب سفید و حزب رستاخیز و تغییر سالنامه خورشیدی هجری (شمسی) به سالنامه پیش از اسلام با تاریخ هخامنشی (کوروش بزرگ) بودند. مخالفان

مدعی بودند که انقلاب سفید هیچ گونه شاهی برای پیشرفت و ترقی ندارد چون شکاف عمیقی بین فقیر و غنی بود و طبقه متوسط هم هیچگونه بهره‌ای از برنامه اصلاحاتی شاه نمی‌برد.

... پس از گروگان‌گیری، اتفاقات ناگوار زیادی بر سر ایرانی-آمریکایی‌ها افتاد. حمله به خانه‌هایشان، خانواده‌هایشان، و مشکلات روزمره و تضادهای فرهنگی... بعضی از این اتفاقات حتی با داشتن اسم سختی مثل اسم ما، با این نحوه، هویت اصلی خودمان را نگهداریم... از سال ۲۰۰۰ به بعد بیشتر توجهم را معطوف سلامتم کرده‌ام. خوشبختانه به خاطر پیشرفت در امور پزشکی و مراقبت خانواده، دوستان و همکاران، از بیماری مهلک نجات یافته‌ام و مشغول نوشتن و کار کردن هستم... با حفظ حقوق انسانی برای مردم عادی و وعده و تعهد آمریکا «آزادی فردی و حقوقی برای همه» هیچ نیازی به خشونت، جنگ‌های بی‌پایان با ترور نیست و مردم و کشورهای جهان می‌توانند با همدیگر همزیستی در صلح و صفا داشته باشند. توفیق و سلامت و ماندگاری خانم دکتر سیمین رجالی را در ادامه کارهای خوب فرهنگی‌شان خواستاریم.

جستجو، تصمیم‌گیری و عوامل مؤثر بر آن / انسان فردا، توانایی‌های لازم برای مقابله با تحولات قرن بیست و یکم

دکتر فرهنگ مصور رحمانی

جلد دوم کتاب آموزنده و پر محتوای «جستجو» شامل: پیشگفتار، مقدمه، فصل اول: آینده نگران، فصل دوم: آینده‌گری علمی که شامل الف: جمعیت، ب: اقتصاد جهانی، ج: توازن قدرت در جهان آینده، د: تکنولوژی، ه: تغییرات محیط زیست، فصل سوم: آینده‌نگری دینی و در بخش دوم کتاب نیز: فصل اول: خصوصیات انسان فردا و فصل دوم رهبر می‌باشد.

برایان تریس می‌گوید: بهترین راه پیش‌بینی آینده، ساختن آن است و نیچه می‌گوید: آینده از آن کسانی است که به استقبالش می‌روند... تفاوت اصلی بین جلد اول و دوم «جستجو» در آن است که در جلد اول خصوصیات انسان‌هایی مورد نظر بود که یا در گذشته می‌زیستند و یا در حال و اکثر تحت تأثیر ارزش‌های دوزمان ذکر شده بود و بر همان منوال نیز تصمیم می‌گرفتند و می‌گیرند. در جلد دوم توجه به آینده است و انسان‌های فردا و اینکه به تحولات عظیمی که در راه است آنها با چه شرایطی روبرو خواهند بود و چه خصوصیات و توانایی‌هایی باید داشته باشند تا بتوانند با درک صحیح شرایط پیش رو، تصمیم‌های سازنده‌ای بگیرند...

در قرن نوزدهم، هنگامی که وسایل حمل و نقل عمدتاً منحصر به کالسکه، قطار و کشتی بود، از ژول ورن سؤال می‌کنند که به نظر او مردم در نیمه اول قرن بیستم با چه وسیله‌ای مسافرت خواهند کرد او در پاسخ می‌گوید، اطاق کوچکی را مجسم کنید که با مبل‌مان زمان ملکه ویکتوریا تزئین شده و آن را به انتهای بالون بزرگی آویزان کرده باشد. مسافران در آن اطاق نشسته و بالون مسافت بین نیویورک تا سانفرانسیسکو را طی چند هفته طی خواهد کرد. تازه ژول ورن یکی از ناداران آینده‌نگرانی بود با مخیله‌ای استثنایی... در ظرف پنجاه سال گذشته تعداد زیادی از اندیشمندان سعی کرده‌اند با استفاده از مدل‌ها و تئوری‌های موجود، آینده را پیش‌بینی کنند و تا حدی موفق بوده‌اند. اولین تافلر (شوک آینده، موج سوم، تغییر قدرت، جنگ و ضد جنگ)، فرانسیس فوکویاما (پایان تاریخ و آخرین انسان و آینده فرانسائی ما)، مارشال مک لوهان (شناخت وسایل ارتباط جمعی و دهکده جهانی) ساموئل هانتینگتن (برخورد تمدن‌ها، موج سوم، ماکسیسم و مهاجرت)، کارل ساگان (تماس، بلبلون و بلبلون)، جورج فریدمن (صد سال دیگر، جنگ محرمانه آمریکا)، جرال د اوئیل (توده سیاه، لبه تکنولوژی)، پیترو شوارتز (آینده چین، رونق طولانی) و راس داسون (شبکه زنده، رابطه با مشتتین با ساسا علمی).

... هانتینگتون مخصوصاً درباره اسلام هشدار داده و می‌گوید: «بعضی در

غرب که پرزیدنت کلینتون هم جزئی از آن‌هاست، مدعی‌اند که غرب مشکلی با اسلام ندارد و مشکل اصلی، تئورهای اسلامی‌اند و سپس اضافه می‌کند اما چهارده قرن تاریخ چیز دیگری می‌گوید: «رابطه اسلام و هر دو شاخه مسیحیت اکثر طوفانی بوده است به طوری که اختلافات قرن بیستم بین لیبرال دمکراسی و مارکسیست لنینیست‌ها در مقابل روابط دیرینه دشمنانه بین ادیان پیش گفته بسیار جزئی به نظر می‌آید. او در جای دیگر می‌گوید: «از زمان اولین حمله به اسپانیا تا دومین حمله عثمانی به وین و محاصره آن، اروپا در معرض تهدید مداوم اسلام بوده و اسلام تنها تمدنی است که بقای اروپا را مورد تردید قرار داده و این عمل تا به حال دوبار اتفاق افتاده است. از دید هانتینگتون بی‌توجهی به تأثیر بیداری اسلامی بر سیاست نیمه شرقی کره زمین در قرن بیستم همانند بی‌توجهی به تأثیر اصلاح‌طلبی پروتستان‌ها بر سیاست اروپا در اواخر قرن شانزدهم می‌باشد. ولی این بیداری از یک جهت اساسی با اصلاح‌طلبی پروتستان‌ها تفاوت دارد و آن اینکه تأثیر اصلاحات، محدود به اروپای شمالی می‌گردد، البته موفقیت‌های کمی را در اسپانیا، ایتالیا و شرق اروپا و به طور کلی سرزمین‌های سیبورگ به دست آورد، اما برعکس سبیل‌ها، اعتقادات اصول و تشکیلات اسلامی مورد حمایت و پشتیبانی بیش از یک میلیارد مسلمان در نقاط مختلف جهان بوده و تأثیرش جهانی است.

او مدعی است که تمدن‌های کنفوسیوسی و اسلامی در حال ارتباط و همکاری باهم در برابر تمدن غرب هستند. موضوعات همکاری و ارتباط بین این دو باهم، سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی، موشک‌های بالستیک و ابزار پیشرفته پرتاب آنها، قابلیت‌های رهبری و اطلاعاتی و دیگر امکانات الکترونیکی در این زمینه است و غرب می‌کوشد در قالب «کنترل تسلیحات» با آن مقابله کند.

در مورد افزایش پیروان ادیان می‌گوید: «در درآمدت محمد پیروز خواهد شد چرا که تعداد پیروان مسیحیت صرفاً از طریق پذیرش آن توسط افراد جدید افزایش خواهد یافت در حالی که تعداد پیروان اسلام هم از طرق فوق و هم از طریق ازدیاد تولید مثل افزایش خواهد یافت.

... تافلر در کتاب دیگرش به نام «تغییر قدرت».. اضافه می‌کند: «امروزه این گفتار وینستون چرچیل که به او الهام شده بود: «امپراتوری‌های آینده، امپراتوری‌های مغرور خواهند بود» واقعیت یافته است... افلر در کتاب تغییر قدرت، منابع قدرت را زور، ثروت و دانش می‌داند...»

فوکویاما معتقد است که جهان سوم هنوز در تاریخ فرو رفته و آن را تحقیر می‌کند و می‌گوید که جهان سوم در تحول ایدئولوژیکی جهان نقشی ندارد، از نظر او تعارض شمال و جنوب (بجای شرق و غرب)، بیداری جهان اسلام، رشد ملی‌گرایی، شکست سیاست‌های توسعه، گسترش تروریسم، بحران سیستم پولی بین‌المللی، بی‌ثباتی بازارهای جهانی، قدرتمند شدن مترازد هند و برزیل، همگی فرعی بوده و تناقض بنیادین با لیبرالیسم ندارند. بلکه میراث مشترک ایدئولوژیک بشریت، اهمیت دارد. این میراث مشترک همان لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی است...

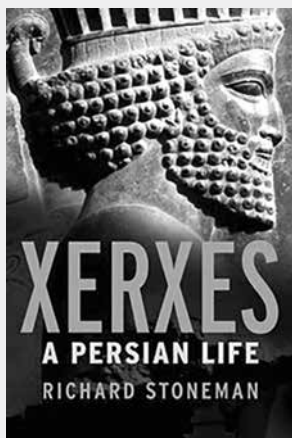
هانتینگتون جهان را به هفت تمدن اصلی تقسیم و تأکید زیادی روی برخورد بین جهان اسلام و غرب دارد: تمدن غربی، کنفوسیوس، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاو و امریکای لاتین. اما این تأکید شاید چندان صحیح نباشد چرا که بین مسلمانان تفاوت‌های بسیاری هست که مانع از یک پارچه شدن آنها می‌شود. به عبارت دیگر چیزی به نام اسلام یک پارچه وجود ندارد. آنچه در خاورمیانه در حال رخ دادن است و اختلافات شیعه و سنی دلیل خوبی بر این مدعا است.

در آینده‌نگری دینی، آمده است: از دید ادیان الهی، نگاه به آینده و برنامه‌ریزی برای آن همواره بر اساس دستورات و راهنمایی‌های دینی بوده که هدف‌شان آماده کردن مؤمن برای زندگی سعادت‌مند در جهان دیگر است...

پطروشفسکی درباره خواست خدا (تقدیر) می‌نویسد: «پس از سال اول هجرت در جامعه اسلامی مدینه عقیده راسخی پیدا شده بود که در سوره‌های مدینه قرآن

گزین از کلیشه‌های یونانی در کتابی تازه درباره خشایارشا پژمان اکبرزاده

بی‌بی‌سی



خشایارشا (یا خشایار شاه) چهارمین پادشاه سلسله هخامنشی است که از ۴۸۵ پیش از میلاد به مدت بیست و دو سال، پادشاه امپراتوری ایران بود. دوران حکومت او به دلایل گوناگون مانند لشکرکشی به یونان و مصر و گسترش پارسه (تخت جمشید)، از دوره‌های مورد توجه در پیشینه ایران باستان برای پژوهشگران بوده است.

درباره خشایارشا که در مغرب‌زمین به نام Xerxes شناخته می‌شود، چندین کتاب مستقل نوشته

شده است؛ از جمله اثری به همین نام نوشته جاکوب ابوت که در سال ۱۸۵۰ در ایالات متحده به چاپ رسیده و همچنین اثری از مورگان لیلیون، چاپ ۱۹۸۷. با این حال، ریچارد استونمن معتقد است که کتاب او، کامل‌ترین اثر درباره این پادشاه هخامنشی است. کتاب او به تازگی توسط انتشارات دانشگاه ییل (Yale) به چاپ رسیده است.

ریچارد استونمن سال‌ها در دانشگاه اکسستر در بریتانیا تدریس کرده است. زمینه اصلی فعالیت استونمن تاریخ یونان است و بیش از پانزده کتاب از او درباره پیشینه و فرهنگ یونان منتشر شده است. استونمن از حدود سال ۲۰۱۰ و برگزاری همایشی درباره حضوری اسکندر مقدونی در ایران و شرق به سوی تاریخ ایران نیز گرایش پیدا کرد.

خشایارشا و چهره‌ای اهریمنی در غرب

ریچارد استونمن بر این باور است که چهره ارائه شده از خشایارشا در غرب - به استثنای تاریخ‌نگاران آغازین یونان مانند هرودوت - معمولاً چهره‌ای اهریمنی و جاه‌طلب بوده که اوج این نگرش را می‌توان در شکل و شمایل خشایارشا در فیلم «سیصد» به کارگردانی زک اسنایدر دید.

استونمن به بی‌بی‌سی فارسی می‌گوید: «هرودوت تصویری پیچیده از خشایارشا به دست می‌دهد؛ پادشاهی ثرشو و ستمگر که در عین حال، حساس، دو دل و بسیار وابسته به مشاوران ایرانی و یونانی خود است. هرودوت تلاش می‌کند خشایارشا را به عنوان یک «شخصیت» شناسایی کند. همین رویه را کماکان آیسخولوس نیز پی می‌گیرد ولی از زمان فیلیپ و اسکندر مقدونی، رویه دگرگون می‌شود. آنها برای یکپارچه کردن یونانیان برای حمله به امپراتوری ایران، می‌کوشند خشایارشا را صرفاً یک راهزن شرور بشناسند که در پی ویران کردن یونان است. این نگاه به مرور در منابع یونانی به صورت یک سنت درآمد.»

آموختن زبان پارسی

ریچارد استونمن در کتابی که درباره خشایارشا نوشته، کوشیده این پادشاه را تنها از زاویه دید یونانیان بررسی نکند. او می‌گوید در پی این بوده تا

مبتنی بوده، دایر بر اینکه زندگی و اعمال هر فرد آدمی را خداوند از پیش معین کرده. او در جای دیگر اضافه می‌کند: «اصل تقدیر عملاً سلاح عقیدتی مناسبی برای جهاد بوده به جنگ‌وران مسلمانان تلقین می‌شده که در پی کار می‌تواند با هر خطری روبرو شود و اگر تقدیر بر آن قرار نکرده باشد که در آن روز هلاک شود، زنده خواهد ماند. تقدیر: طرفداران اصل تقدیر مطلق به نام «جبریه» شناخته شده و معتقد هستند که چون خداوند هر فرد آدمی را با سیرت و نیروها و استعدادها و افعال و اعمال آینده وی یک جا و درست آفریده، پس اراده آدمی به هیچ وجه از او نیست. گروهی دیگر از جبریون استدلال کرده و هنوز هم می‌کنند که چون خداوند به همه چیز، چه در گذشته، چه حال و چه در آینده اتفاق افتاده و یا قرار است اتفاق بیفتد آگاه می‌باشد، بنابراین از سرنوشت هر آدمی نیز مطلع است و لذا فرد نمی‌تواند برخلاف آنچه که خدا می‌داند عملی انجام دهد. لذا اختیاری در کار نیست و هرگونه تلاشی در این باره از ابتدا محکوم به شکست است. جبریون برای اثبات نظرات خود به آیات زیر استناد می‌کنند: سوره بقره آیه ۲۵۳، سوره آل عمران آیه ۱۴۵، سوره انعام آیه ۱۰۷، سوره انعام آیه ۱۳۷، سوره انعام آیات ۱۴۸ و ۱۴۹، سوره اعراف آیه ۱۸۶، سوره توبه آیات ۵۱ و ۵۲، سوره یونس آیات ۹۹ و ۱۰۰، سوره احزاب آیات ۳۷ و ۳۸ و آیات دیگری مربوط به جبر...»

تأثیر افکار جبری در ادبیات، در طول زمان بسیاری از شعرا و متفکرین ایرانی در رابطه با جبر اظهار نظر نموده‌اند و این نظریه‌ها گاه به عنوان حقیقتی غیر قابل بحث راهنمای توده مردم بوده است و به پیروی از آن نیز زندگی خود را تنظیم کرده‌اند. جبریان تأکید می‌کنند که انسان در قبال اعمالی که انجام می‌دهد مختار نیست، بلکه ناگزیر به انجام اعمالی است که از قبل برای او مقدر شده بود...

آنچه دلم خواست نه آن شد

آن چه خدا خواست عمل شد

دریابد ایرانیان باستان نیز چگونه خشایارشا را می‌دیده‌اند و در این زمینه از ایده‌های پیربیران در کتاب «داریوش در سایه اسکندر» (چاپ ۲۰۰۳) نیز الهام گرفته است. استونمن می‌گوید: «منابع اندکی از ایران باستان در این زمینه برجای مانده که جز مطالعه آنها، آموختن زبان پارسی را هم آغاز کردم و کوشیدم با شاهنامه فردوسی، نگاه او به ایران باستان و همچنین با دیگر نشانه‌هایی که از دوران هخامنشیان در شعر پارسی دیده می‌شود هم آشنا شوم. البته جای شگفتی است که فردوسی در اثر خود کمابیش هخامنشیان را با سلسله افسانه‌ای کیانیان جایگزین کرده است. تاریخی را که می‌خواند در زمان تیموریان نوشته نیز مطالعه کردم. آموختن زبان پارسی گرچه تا سطح عالی صورت نگرفت، دنیایی تازه در برابر من گشود. کاش جوان تر بودم تا می‌توانستم زمان بیشتری را برای یادگیری آن صرف کنم.»

ریچارد استونمن می‌افزاید: «نکته‌ای که پس از بررسی منابع گوناگون ایرانی و یونانی می‌توانم به آن اشاره کنم این است که هرودوت، آیسخولوس و فردوسی هر سه از بزرگترین نویسندگان دنیا هستند ولی این دلیل نمی‌شود که چهره‌ای که آنها از ایران (Persia) به دست می‌دهند بی‌چون و چرا حقیقی ارزیابی شود.»

خشایارشا در ده بخش

کتاب «خشایارشا: یک زندگی ایرانی» در ده بخش اصلی به ارائه جنبه‌های گوناگون زندگی این شخصیت پرداخته است.

بخش نخست با عنوان «به سلطنت رسیدن» به فضای امپراتوری ایران در دوره سلطنت داریوش (پدر خشایارشا) و تأثیر او در فرزند می‌پردازد. استونمن بر این باور است که به پادشاهی رسیدن خشایارشا در مقایسه با پدرش، بسیار آسان‌تر صورت گرفت: «خشایارشا نخستین فرزند داریوش در زمان پادشاهی بود. او فرزند داریوش از آتوسا، دختر کورش، بود. پسر بزرگ‌تر از خشایارشا، آرتابرن، از داریوش و همسر نخست – که با خانواده سلطنتی پیوندی نداشت – زاده شده بود. در نتیجه رقابت با خشایارشا برای جانشینی داریوش در سطح بسیار ضعیفی بود.»

بخش دوم با عنوان «امپراتوری ایران» پس از ارائه فشرده‌ای از نبردهای کورش برای بنیان نهادن این امپراتوری، به کوشش‌های کمبوجیه، داریوش یکم و سپس خشایارشا برای گسترش آن می‌پردازد. این بخش به اقتصاد و رسوم فرهنگی و اجتماعی آن نیز توجه دارد.

نویسنده از رسمی معمول در امپراتوری‌ها برای «صدور فرهنگ» سخن می‌گوید: از ترویج شیوه‌های معماری رومی در گوشه و کنار مناطق فتح شده در امپراتوری روم گرفته تا رواج دادن ساخت راه‌آهن توسط امپراتوری بریتانیا در هندوستان. استونمن معتقد است امپراتوری ایران اما این رسم را دنبال نکرده و برای نمونه، شیوه معماری پارسه (تخت جمشید) را جز مناطق پیرامون آن، به دیگر نواحی زیر تسلط، تحمیل نکرده است. حتا علیرغم شکوه و اهمیت این کاخ، در نوشته‌های یونانی پیش از حمله اسکندر، نامی هم از پرسپولیس برده نشده است. آنچه حس می‌شود بیشتر یک حضور فرهنگی و ادبی است و به نظر می‌رسد طبقه عالی در جوامعی که به امپراتوری ایران ملحق شده‌اند از ثبات به دست آمده خشنودند.

«چهره یک پادشاه» عنوان سومین بخش از کتاب است. ریچارد استونمن در این بخش به فضای زندگی روزه خشایارشا می‌پردازد: زندگی دور از چشم مردم در کاخی در شوش یا هگمتانه که با حصارهایی درخشان دربر گرفته شده است. به دلیل گسترده بودن امپراتوری، از چند پایتخت استفاده می‌شد. نویسندگان یونانی اشاره کرده‌اند که تابستان‌ها، پادشاه در منطقه کوهستانی هگمتانه اقامت می‌گزیده و زمستان‌ها در جلگه‌های مرطوب شوش یا بابل. شیوه شرفیاب شدن به حضور پادشاه، رسوم هدیه آوردن‌گان و شیوه‌های مجازات از دیگر موضوع‌های مورد بحث در این بخش هستند.

کتاب با بحث درباره دین خشایارشا و تأثیر آن بر عملکرد پادشاه ادامه می‌یابد

و سپس به تلاش‌های او برای اشغال یونان ادامه می‌یابد. بخشی نیز به پارسه اختصاص داده شده؛ یکی از پراوازه‌ترین ویرانه‌های برجای مانده از دنیای باستان که داریوش یکم ساخت آن را آغاز کرد، و خشایارشا و اردشیر بخش‌های گوناگونی بدان افزودند. پارسه بر پایه شواهد محکم تاریخی توسط ارتش اسکندر به آتش کشیده شد و دیگر هیچ‌گاه بازسازی نشد تا در نهایت به قول استونمن، «برای مردم محلی، به کاخی از افسانه‌ها و ارواح بدل شد.» کاخ هدیش که در بالاترین بخش سکوی پارسه ساخته شده از جمله بخش‌هایی است که در زمان خشایارشا به پارسه افزوده شد. گفته می‌شود «هدیش» از بخش‌هایی است که بیشترین آسیب را در آتش سوزی پارسه دیده است و گمان می‌رود به دلیل نفرت یونانیان از خشایارشا از بابت حمله به آتن، به آتش کشیدن پارسه از کاخ او آغاز شده است. نقشه‌ها، طرح‌ها، نقاشی‌ها و عکس‌های مناطق مورد بحث نیز در ادامه مطالب آمده است.

در بخشی نیز به زندگی عاطفی خشایارشا پرداخته شده؛ استونمن بر این باور است که داستان‌های مضحک زیادی از بابت داشتن حرmsرا به خشایارشا نسبت داده می‌شود ولی او بر خلاف پدرش، تنها با یک زن زیست و صاحب چهار فرزند شد. استونمن می‌نویسد: «حتا از نگاه معیارهای امروزی در پیوند با عشق و وفاداری، خشایارشا در جایگاه والایی ایستاده است.»

بخشی از کتاب نیز به بررسی روایت‌های گوناگون درباره کشتن خشایارشا و پسرش به دست اردوان، یکی از محافظان او، و در نهایت به پادشاهی رسیدن پسر دوم خشایارشا، اردشیر است.

دیدار از پارسه و دو نگاه گوناگون

استونمن دوبار نیز به پارسه (تخت جمشید) سفر کرده؛ نخست در سال ۱۹۷۴ در دوران تحصیل و بار دوم در سال ۲۰۱۴ همراه با یک گروه دانشجویی. او می‌گوید: «در سفر دوم متوجه شدم که چقدر شمار بازدیدکنندگان ایرانی افزایش پیدا کرده که نشان از گسترش علاقه در میان ایرانیان به گذشته خودشان است.»

استونمن می‌افزاید: «برخی نویسندگان در غرب، هنر به کار برده شده در معماری پارسه را یکنواخت، تمامیت‌خواه و غیر انسانی توصیف کرده‌اند. ولی از دیدگاه من، معماری پارسه اساساً جنبه تصویری دارد تا اینکه بیانگر ارزش‌های انسان‌مدارانه به سبک یونانی باشد. در پارسه توجه به جزییات فوق‌العاده است و همین موضوع آن را بی‌نهایت ارزشمند ساخته است.»

انتشارات دانشگاه ییل در بیانیه‌ای که به بهانه چاپ کتاب «خشایارشا» منتشر کرده می‌نویسد: «این اثر در پی شستشودادن چهره خشایارشا نیست، بلکه می‌کوشد شکست‌های این پادشاه را در پس پیروزی‌های عظیمی که مانند شکوه معماری پارسه است بیان دارد؛ چهره‌ای تازه و چندجانبه از مردی که یک امپراتوری گسترده و چند فرهنگی را پادشاهی می‌کرد و یونانیان او را در تضاد با ارزش‌های خود می‌دیدند.»

برابرهایی برای برخی واژگان

دستآورد کارگروه پایش و دانشیک پارسی انجمن

ویراست نخست (آمداد)؛ ویراست دوم (شهریور)؛ ویراست سوم (دی ۱۳۹۳ خورشیدی)

فهرست پیوست، پیشنهادی است برای جای‌گزین کردن شماری از واژگان عربی و ترکی و انگلیسی و فرانسه با واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی. هرچند که برخی از داده‌های این فهرست، هنوز هم بوی سره‌نویسی‌های تندروانه و ناپذیرفتنی‌ی دهه‌های پشت سر را می‌دهد؛ اما به باور من، بیشتر آنها درست و روشن و پذیرفتنی و سودمنداند و می‌توانند در فارسی‌ی امروز، یاری‌دهنده و سودرسان و گره‌گشا باشند.

جلیل دوستخواه

برگ سوم / نااشنا

الف

آنتی بیوتیک: پادزیست	تحریک کردن: گوازیدن
ابتدایی: پیشاستانی	ترتیب: رزگمان
اتانازی: هومرگ	ترریق کردن: دراشاندن
اثبات کردن: آوینیدن	تعمیم: هرویش
استعلائی: ترافرازنده	تعمیم دادن: هروینیدن
اسکن: رَجروب	تعمیم داده‌شده، عمومی: هروینیده
اصلاح اندک: بهدییسی	تغییر: ترادیسی
اصلاح بنیادین: بازدیسی	تغییر بنیادین: دگردیسی
اطلاعات: ازدایش	تغییر شکل دادن: ترادیسیدن
اقدام: کُناک	تصحیح: ارشا
انتقاد کردن: پَرژنیدن	تصحیح کردن: آرشاییدن
انرژی: کاروژیک	
انرژی: کاروژ	
انرژی بخشیدن: کاروژیدن	
ایده: مینه	
اینفوگراف: آزدانگاره	

ب

بحران: پَرژنه
بُحرانی: پَرژنه‌ای

پ

پُرانرژی: کاروژمند، کاروژی

ت

تأثیر: هَنایش
تأثیرگذار: هَناینده
تأثیرگذاری: هَناییدن
تجزیه: آروین
تجزیه: واکاوی
تجزیه کردن: واکافتن
تحریر: گوازش

د

دایره: پَرهون
ادرا: همراه با سختی: دش‌میزی

دفع کردن، بیرون انداختن: اشاندن
دقت: پَرسونگی، رَزینگی
دقیق: پَرسون، رَزين
دلیل: فَرَنود، شَوَند، رَاین
دود زیان‌آور: دُژدود
دنیایی: گیتوی

ذ

ذکر: آیات
ذکر کردن: آیاتیدن
ذهن: مَنت

س

ساکت، بی‌صدا: بی‌دنگ
سلسله مراتب: پایگان
سندروم: نشانگان

ش

شرایط، اوضاع و احوال: بوتار
شرکت: هتبازگاه
شفاف: تراپیداک
شفافیت: تراپیداکگی
شکل: دیس، دیسه

ص

صفت: زاب

ع

عالی: بهین
عام: هام
عامیانه: هامیانه
عکس: فَرَتور
علت: بنار
علیه: پَیتار
عموم: هروین
عموماً، به‌طور کلی: هروینانه
عمومی: هروینی

غ

غلط، کاذب: زیف
غیبت: آپاست
غیر فعال: آکار

ف

فرد: نَکال
فرمول: دیسول

فونت: ریختار
ق
قَطَر: ترامون
ک
کروموزوم: فامَتَن
کلون: تاگ
کنایه: گواژه

م

ماورای طبیعی: فراگیتوی
مأموریت: گسیلان
مجسمه سر: سر دیس
محاسبه کردن: اَفاَمدن
محرك: گواز
محل: سیت
مخالف: پادوَرز
مخالفت: پادورزی
مسابقه (race): تاز
معترض: واخواهنده
معروف، مشهور: خُنیده
معمار: مهراز
مفرد: تکیه
ممنوع: پَنامیده
ممنوع کردن: پَنامیدن
ممنوع‌التصویر: فَرَتور پَنامیده
ممنوع‌الکار: کار پَنامیده
منتقد: پَرژَنگر
منی: گُشَناب
مواد بیرون ریخته، مدفوعات: اشانا
میکرب: زیوه
میکروب شناس: زیوه شناس

ن

نقد، انتقاد: پَرژَن

و

واقعی: فَربودین
واقعیت: فَربود
وضع ثابت: تختال
وضعیت: نهشت
ویدیو: بیناک

ه

حتی: هتا

همیشه و همه جا با « میراث ایران »

۹۷۳.۴۷۱.۴۲۸۳

در شماره پائیز ۱۳۹۴ آن فصل نامه، نوشتاری به خامه جناب آقای دکتر رزائیان (رضائیان) خطاب به سر دبیر محترم، جلب توجه مرا نمود. عنوان نامه عبارت بود: «محمد مصدق قهرمان ملی ما ایرانیان نیست!» ایشان با شعر زیر نامه خود را آغاز نمودند:

«اگر بینی که نابینا به چاه است
اگر خاموش بنشیند گناه است.»

به مصداق همین شعر، دست به نگارش این نامه زدم تا پاسخی به گفتارهای ایشان که بطور عموم بسیار سطحی و دارای پایه تاریخی نیستند، داده شود. پیش از برداشتن گامی در پاسخ به آقای دکتر، باید اذعان نمایم که چنین نگارش هائی که این روزها در جراید دیده می شوند و در بیشترین آنها افراد و اشخاص برجسته ای که از محبوبیت زیادی در بین مردم ایران برخوردار هستند، مورد حمله قرار می دهند، برای من معمای ایجاد کرده است. آیا انگیزه این کسان امری است سیاسی و جهت بهره گیری گروه ویژه ای است و یا اینکه می خواهند برای خود، سری در میان سرها به وجود آورند، بدون آنکه دانشی چندان در باره آنچه که می گویند داشته باشند. این افراد بر این باورند که در مواجهه خود با کسانی که دارای وجه ملی هستند، می توانند در «خود بزرگ نمودن» گامی مثبت بردارند. به هر روی، سبب هر چه باشد، برگردیم به اصل موضوع: برخورد من با دکتر رزائیان، سال ها پیش به صورت امری مجازی و غیر مستقیم بود که از راه رادیو صدای ایران رخ داد. در اوایل ماه جون ۱۹۹۹ آقای... یکی از گویندگان و مفسرین رادیو صدای ایران، نامه ای از آقای دکتر را به آگاهی شنوندگان رساندند. در آن نامه بر طبق گفته آقای... دکتر رزائیان از سازمان ملل و پرزیدنت کلینتون خواستند که بنوعی دولت ایران را از بین ببرند، حتی برای اجرای چنین امری پیشنهاد نمودند که از سازمان «ناو» که یک سازمان دفاعی و جنگی است بهره گیری نمایند. پخش این خبر باعث گردید که گروهی زیادی از شنوندگان رادیو اعتراض شدیدی به آقای... بنمایند که انتشار چنین نامه ای بی ارزشی، احتمال عواقب بسیار وخیمی برای مردم ایران را در بر خواهد داشت. در تاریخ هشتم جون ۱۹۹۹ نامه ای بر علیه باورهای جناب آقای دکتر، برای آقای... نگاشته و فاکس نمودم، که رونوشت آن به پیوست فرستاده می شود. در آن نامه عدم عملی بودن و خطرات و زیان های بی شماری را که چنین حرکت غیر عقلانی بر سر مردم ایران خواهد آورد، توضیح دادم. بسنده است که گفته شود، تعداد شکایت های شنوندگان به حدی بود که آقای... مجبور شدند قضیه را مسکوت بگذارند. سخنان ایشان در آن نامه همان قدر غیر منطقی بود که نگارش اخیر ایشان. دکتر رزائیان اشعار می دارند که در قانون اساسی یاد شده که: «اهالی

پاسخی به نوشتار «محمد مصدق، قهرمان ملی ما ایرانیان نیست!» در شماره پاییز ۱۳۹۴ «میراث ایران»

دکتر هوشنگ گیلک

زبان در دهان ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش است یا پيله‌ور

سعدی

مملکت ایران در برابر قانون متساوی الحقوق هستند. معنای آشکار آن این است... بلوچ، ترک،... کلیمی، بهائی... همه و همه برابرند...» جناب آقای دکتر شما، اگر کتاب «اسلام و مدرنیته» نویسنده دانشمندی چون خانم «ونسا مارتین» را مطالعه می فرمودید، پی می بردید هنگامی که متمم قانون اساسی برای تصویب مواد فوق الذکر به اضافه تحصیلات اجباری به مجلس ارسال گردید، مورد اعتراض شدید آخوندهای مجلس قرار گرفت (به استثنای طباطبائی) و از دید آنان هیچ ایرانی غیر شیعه نمی تواند با یک شیعه برابر باشد! آیا در ایران شما یک مسجد اهل تسنن را دیده اید؟ آیا خبر ندارید که در زمان رضا شاه تمام مدارس پیشرفته بهائیان را در سطح کشور بستند؟ آیا آگاه نیستید که در زمان محمدرضا شاه حظیره القدس (مرکز بهائیان) تهران را با تحریک ملایان و با تصویب شاه نابود کردند. جناب آقای دکتر چرا از خواب تعصب و غفلت بیدار نمی شوید؟ پزشکی را در زمان ایران پادشاهی، با داشتن بالاترین مدارک پزشکی از بزرگترین دانشگاه های آمریکا به سبب بهائی بودن در کادر پزشکی بیمارستان بانک ملی ایران نپذیرفتند. آنوقت شما آن سخنان بی حقیقت را به رشته نگارش درمی آورید. چقدر خوب بود که منابع اطلاعات خود را در دسترس همگان می گذاشتید. شما سخن از قانون اساسی می زنید ولی هیچ می دانید که در قانون اساسی ایران، شاه سلطنت می کند نه حکومت و حکومت باید به دست دولت انجام گیرد و دولت مجاز است که برای بهبود وضع مردم و کشور تصمیم بگیرد؟ مصدق کوچک ترین دشمنی با شاه نداشت. بسنده است که دیدی به سرمقاله روزنامه کیهان که نظری خوب

به نخست وزیر نداشتند زیر عنوان «دکتر مصدق شاه دوست و میهن پرست» (شماره دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۳۰) بیاندازیم. این مقاله اینطور می نویسد: «دکتر مصدق در ضمن یک بیان قصه ماندنی شاهنشاه جوان بخت خود را، آن طوری که از مرد میهن پرستی مثل او شایسته است ستود و گفت من به قرآن و شاهنشاه قسم خورده ام و چگونه از شرافت خود اجازه می یابم که به چنین پادشاهی خیانت کنم.» و نخست وزیر با چنین باوری در همان زمان اظهار داشت: «ولی در ایران جز نفوذ و اراده ملت ایران نباید حکومت کند.» سر دبیر کیهان اظهار نظر خود را ادامه می دهد: «این دو تا به نظر من هر دو یکی بود. یعنی دکتر مصدق در عین اینکه می خواست شاه دوستی خود را نشان دهد، می خواست بگوید که به چه علتی من شاه پرستم...» شما اظهار داشتید که ۹۰ مردم ایران بی سواد و کشور فاقد یک کارشناس نفت و یک کامیون برای انتقال نفت است و آنها را برهان ضعف دکتر مصدق دانستید. آیا هیچ فکر کرده اید که چرا چنین وضعی در کشور حکمفرما بود؟ برای آنکه شرکت نفت اجازه نمی داد که یک ایرانی به مقام مدیریت برسد، شایسته است کتاب تاریخ پنجاه و پنج ساله نفت ایران به نگارش مصطفی فاتح را بخوانید.

از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۹ حقوق کارگران شرکت نفت، با وجود چند برابر شدن هزینه زندگی، کوچک ترین تغییری نکرد. هیچ ایرانی اجازه نداشت دفاتر شرکت نفت را ببیند و یا بازرسی نماید. جناب آقای دکتر درآمد ایران از نفت خود در سال از نصف مالیاتی که شرکت نفت به دولت انگلیس می داد کمتر بود! آیا شما این گرفتاری ها را در نظر گرفتید؟ آیا شما گذری به پالایشگاه آبادان زدید؟ من مدتی در آن مکان و شاهد بودم و دیدم که کارگران ایرانی در هوای طاقت فرسای تابستان در داخل کلبه های مقوایی و یا حلبی زندگی می کردند و حال آنکه کارگران انگلیسی بهترین وسایل زندگی را در اختیار داشتند. مجدداً کتاب سر دنیس رایت (سفیر انگلیس در ایران) را مروری بفرمائید.^۲ به سبب همین بدبختی ها بود که برای نخستین بار کارگران نفت در ۱۴ جولای ۱۹۴۶ دست به اعتصاب عمومی زدند که با سوگ فراوان و در دنباله رویدادهای ناخواسته و در نتیجه تصادم با قوای دولتی ۴۷ نفر از آنان کشته و ۱۷۳ نفر زخمی شدند. آیا می دانید که دولت انگلیس در آن هنگام کشتی های جنگی خود را در بصره، مقابل آبادان آماده برای حمله به ایران، جایگزین کرده بود و دولت را تهدید می نمود که تیپ هندی ارتش خود را به بنادر جنوب خواهد فرستاد.^۴ آقای دکتر، شما مرقوم فرمودید که «نایندگان، باورمند بودند که پیشنهاد پنجاه بر پنجاه را قبول نمایند». شما آگاه نیستید که آمریکاییان در آغاز جنبش

دوستِ اروپایی من!

م. روان‌شید

مدتی است دارم فکر می‌کنم:

رازِ بقای اروپا، خاورمیانه است.

...

ها! همین است.

بازارِ اسلحه گرم است

و بازارِ کمک‌رسانی به نظر گرم‌تر.

می‌کشند و کمک می‌رسانند

اما راحت نمی‌دهند تا

در آرامشی که از تو کسب کرده‌اند،

شریک شوی!

تنها می‌کشند و کمک می‌رسانند.

ها! رازِ بقای اروپا، خاورمیانه است.

حقوقِ بشر زیباست،

جمله‌ی زیبایی است.

اروپا هم زیباست، قاره‌ی زیبایی است.

اما ما موش‌ایم و آن‌ها دانای ایستاده.

موش آزمایشگاهیِ اروپاست خاورمیانه.

آزمایش اسلحه،

آزمایش رفتارها در آستانه،

آزمایش همه‌ی آزمایش‌ها.

خاورمیانه، آزمایشگاهِ اروپاست.

آستانه‌ی رفتارم را ترسیم کن

تا کودکانِ اروپا را بیاموزی

که چگونه باید زیست.

وه که دلخورم، دلم گرفته است از تو

از تو دوستِ اروپایی من....

۳۱ اگوست ۲۰۱۵

ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی،

معروف به شهید بلخی، شاعر و متکلم و

حکیم پایان سده سوم و چهارم هجری:

اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک ماندی جاودانه

درین کیتی سراسر گر بگردی

خردمندی نیابی شادمانه

شما می‌فرمائید «.... کشور ایران دارای هیجده میلیون جمعیت..... توان مبارزه با دوکشور قوی انگلیس و آمریکا را دارا نبود....» آقای دکتر، آیا درک این موضوع اینقدر دشوار است که مصدق سر جنگ با هیچ دولتی نداشت، آیا درخواست اداره و در دست گرفتن فرآورده‌های یک کشور به دست مردم و دولت آن به سود مردمش، جزء گناهان غیر قابل بخشش است؟ آقای دکتر، درباره شرکت نفت ایران و انگلیس کاوشی نکنید. این شرکت، دولتی در دولت تشکیل داده بود. هیچ ایرانی در رده مدیریت آن قرار نداشت. آنان به دولت ایران اجازه نمی‌دادند که دفاتر شرکت را بررسی نماید. مصدق می‌خواست که مال ایرانی توسط ایرانی اداره گردد و مهندسین ایرانی اگر توانایی چنین کاری را نداشتند می‌توانستند برای آن کار تربیت شوند، کاری که دولت انگلیس مایل به انجام آن نبود. آقای دکتر، مجدداً به شما یادآوری می‌کنم تا کتاب تاریخ «پنجاه و پنج ساله نفت ایران» که توسط مصطفی فاتح^۱، که خود یکی از کارمندان شرکت نفت و از خواص مورد توجه انگلیسی‌ها بود، مطالعه کنید، یقین دارم که به دانش شما در این باره خواهد افزود.

آقای دکتر رزائیان، دکتر مصدق نه تنها یکی از قهرمانان ملی ایرانیان بوده و هست و پیوسته خواهد بود، بلکه مردم ستم‌دیده دنیا او را یک رهبر و قهرمان ملل می‌دانند و خوشبختانه تلاش‌های افرادی به مانند شما در تغییر و تعویض باورهای مردم عوام (به قول شما) به جایی نخواهد رسید. دردنباله پیشوائی مصدق بود که جمال عبدالناصر ترعه سوئز را ملی نمود و دست انگلیسی‌ها را از آنجا کوتاه نمود. آقای دکتر با اجازه، به شما توصیه می‌کنم که دست کم به چند کتاب زیر که از بین صدها کتاب در این باره نگاشته شده‌اند توجهی بفرمائید.

- 1- Stephen Kinzer: All the Shah's Men
- 2- Abrahamian: The 1953 Coup in Iran,
- 3- Abrahamian: Iran between two revolutions,
- 4- Lenczowski: Iran under the Pahlavis,
- 5- Lenczowski: Russia and the West in Iran

نفتی چنین پیشنهادی، راکه دولت ایران می‌پذیرفت، به انگلیسی‌ها کردند که آنان نپذیرفتند. آقای دکتر، سخنان آقای «اچسن» وزیر خارجه آمریکا را در این باره بخوانید که می‌گوید: «در تاریخ سابقه ندارد که چنین تعدادی معدود (روسای شرکت نفت)، چنین منبع پربهائی را، چنین آسان و سریع و بدون تفکراز دست بدهند.»^۵

شما می‌فرمایید که دکتر مصدق دست به توقیف جراید زد. من نمی‌دانم که جنابعالی در آن هنگام در کجا بودید و این آگاهی‌ها را از کجا به دست آورده‌اید؟ من در تهران و شاهد بودم که جراید آزادی کامل داشتند. حتی سخنان نمایندگان مجلس بدون سانسور از رادیو تهران پخش می‌شد. در آن موقع نوکران انگلیس به مانند جمال امامی و قنات‌آبادی و همانند آنان در ناسزا گفتن به نخست‌وزیر از یکدیگر گوی سبقت را می‌ربودند. تمام سخنان آن خائنان بدون سانسور از رادیو پخش می‌گردید. دکتر مصدق به علت آنکه درخواست‌های وی مورد پذیرش شاه نبود، از مقام خود استعفا داد که شاه آن استعفا را پذیرفت و قوام را به نخست‌وزیری منصوب کرد. چنین کاری منجر به یک نوع انقلاب مردمی شد که شما در نوشته خود آنان را «عوام» دانستید. مردم عوامی که پس از سه روز شاه را مجبور کردند تا درخواست آنان را بپذیرد و مصدق را مجدداً به نخست‌وزیری بگمارد.

شما می‌نویسید که مصدق «با برگزاری یک همه‌پرسی عوام فریبانه دو مجلس شورا و سنا را تعطیل کرد....» شما توهینی به مردم ایران می‌کنید بدون این که خود بدین امر واقف باشید. فقط گروه اندکی از نمایندگان مجلس بودند که توسط آن مردم «عوام»، ولی واقعی کشور انتخاب شده بودند. در صورتی که بیشترین نمایندگان مجلس به دستور آریابان از صندوق سربرآورده بودند. مجلس سنا که نصف آنان انتصابی و نصف دیگر، بدون اجازه دربار نمی‌توانستند انتخاب گردند، بهیچوجه نماینده مردم ایران نبودند و آن مردم عوام (به قول شما) در هر زمان این حق را داشتند که نمایندگان خود را از کار برکنار نمایند.

آمریکائیان و کمک‌های مؤثر و یا غیرمؤثر آنان:

رضاشاه همانطور که گفته شد، از زمان نخست‌وزیری خود بر این امر کوشش نمود که آمدن آمریکائیان را در صحنه سیاسی ترغیب نماید، عملی که انگلیس بهیچوجه با آن روی موافقت نشان نمی‌داد و راضی نبود. یکی از کارهای نخستین او استخدام مستشار اقتصادی برای وضع در هم ریخته مالی کشور بود. دولت ایران پیمانی با دکتر آرتور میلسپو به مدت پنج سال برای اینکار امضاء نمود، به مانند پیمانی که در سال ۱۹۱۱ با شوستر برقرار کرده بودند.

در هنگام نخست‌وزیری، کوشش بسیار نمود که قراردادی با یک کمپانی نفت آمریکائی برای استخراج نفت شمال ببندد. دولت آمریکا از این امر پشتیبانی نمود، ولی دولتین روس و انگلیس مخالفت خود را علناً ابراز داشتند. نخستین کمپانی نفت آمریکائی که وارد گفتگو گردید، شرکت نفت استاندارد اوایل نیوجرسی بود. مخالفت انگلیس بشدت ادامه یافت و آنان یکی از افراد برجسته از شرکت نفت ایران و انگلیس را به نام، کادمن، برای گفتگو به آمریکا فرستادند تا به آمریکائی‌ها بفهمانند که بدون وجود انگلیس، آنان نمی‌توانند کاری را از پیش ببرند. کادمن به آسانی موفق شد که استاندارد اوایل را مجاب‌کننده کار خود را در ایران با همکاری انگلیس انجام دهد. این امری بود که دولت ایران آن را نمی‌پذیرفت و از این روی گفتگوهای خود را با استاندارد اوایل قطع نمود.

مدتی بعد شرکت نفت سینکлер برای برقراری قرارداد نفت شمال به ایران نماینده فرستاد. گفتگو بین آن شرکت و دولت ایران بخوبی در حال پیشرفت بود. قرارداد مقدماتی آماده گردید و به تصویب مجلس رسید، ۵۶ موافق از ۶۸ نماینده. با وجود کوشش فراوان، نوکران انگلیس نتوانستند از این امر جلوگیری نمایند. این قرارداد مقدماتی در ۲۰ دسامبر ۱۹۲۳ به امضاء رسید. از سوی ایران رضاخان، نخست‌وزیر، از سوی شرکت سینکлер آرسوپر و کنسول آمریکا، گاتلیپ، به عنوان شاهد آن را امضاء نمودند. در همان زمان که گفتگوی نفت در میان بود، دولت ایران درخواست نمود که با یک شرکت آمریکائی درباره ایجاد و ساختن راه‌آهن و راه‌های شوسه وارد گفتگو گردد. شرکت اولن از نیویورک در این کار پیشقدم شد و در روز ۱۴ ژانویه ۱۹۲۴، نماینده خود، لورانس بنت، را به تهران فرستاد. این برنامه‌ها

سوم شهریور ۱۳۲۰ روزی ننگین در تاریخ ایران

برگ دوم و پایانی

دکتر هوشنگ گیلک



ورود ارتش انگلستان به پالایشگاه آبادان. شهریور ۱۳۲۰

بخوبی در حال پیشرفت بودند. اما انگلیسی‌ها آرام نمی‌نشستند و با تمام نیروی خود کوشش می‌کردند که بهر نحوی که ممکن باشد از ورود آمریکا به ایران جلوگیری نمایند.

آنان از سادگی و بی‌اطلاعی و عدم دانش آمریکا در امور سیاسی منطقه استفاده کامل نمودند تا از دخالت آنان در جایگاهی که انگلیس جزوی از منطقه نفوذ خود می‌دانست جلوگیری نماید. در همان زمان شارژدافرانگلیس در واشنگتن به وزارت خارجه انگلیس نوشت که دولت انگلیس بایست در صورت فعلی دست به خراب‌کاری لازم بزند تا از انجام هرگونه قرارداد بازرگانی بین ایران و آمریکا جلوگیری به عمل آید. اطلاعاتی که امروزه در دسترس می‌باشند گواه بر این هستند که انگلیس به بدترین اعمال جنایت‌کارانه برای پیشرفت نیت خود دست زده بود.

بدین روی قضیه معجزه سقاخانه شیخ‌هادی را به وجود آوردند؛ که شخص کوری در آنجا پنا شده است.

معاون کنسول آمریکا در تهران، سرگرد رابرت ایمبری با یکی از مأمورین سفارت‌خانه به آن محل می‌رود. به محض رسیدن آنان، کسی از میان جمعیت فریاد می‌زند: «ای مردم این بهائیان در اینجا چه می‌کنند، این‌ها آمده‌اند که محل مقدس ما را نجس

کنند، آنها را بکشید.» مردم نادان به سوی آنان حمله‌ور می‌شوند و جریان منتهی به کشته شدن سرگرد ایمبری می‌گردد. انگلیس بدین ترتیب پای آمریکا را تا جنگ دوم جهانی از ایران قطع می‌کند.

ایران اندک زمانی پیش از جنگ دوم جهانی و اشغال متفقین

رضا شاه با کوشش خستگی‌ناپذیری در پی آن بود که با آمریکائیان روابطی ایجاد و آن را توسعه دهد. با کمال تأسف به واسطه عدم آشنائی آمریکائیان به سیاست بین‌المللی و سادگی آنان که بشدت زیر نفوذ انگلیس قرار داشتند، چنین امری هیچوقت به واقعیت نپیوست و رضاشاه که می‌خواست ارتش ایران، به ویژه نیروی هوایی کشور را با تجهیزات آمریکائی مجهز نماید، کوشش او بی‌بهره ماند. وزارت خارجه آمریکا حتی در موارد نادری که نمایندگانشان در ایران، واقعیت را به آنان گزارش می‌دادند با یکانی نموده و ارزشی برای آنها قائل نمی‌شدند و گفته‌های مأمورین سفارت انگلیس در واشنگتن را بر عقاید نمایندگان خود برتری می‌دادند. از بررسی آنچه که می‌گذشت به نظر می‌رسید که وزارت خارجه آمریکا شعبه‌ای بود از وزارت خارجه انگلیس در واشنگتن.

پس از قطع گفتگو با کمپانی اولن، دولت ایران ساختمان راه‌آهن ایران را به کمپانی کامپ‌ساکس سوئدی داد. کمپانی مزبور هر جزئی از ساختمان را به یک کمپانی دیگر محول نمود.

برخلاف تصور نادرست بسیاری از مورخین و عموم مردم، رضاشاه خصوصیت زیادی با آلمان نداشت و نسبت به هیتلر هیچگونه علاقه‌ای نشان نمی‌داد. وی این دید خود را بارها به نمایندگان آمریکا اظهار داشته و از هیتلر انتقاد نموده بود.

آمادگی حمله به ایران

نفرت انگلیسی‌ها نسبت به رضاشاه به مرور زمان زیادت گرفت. و از تمام کوشش‌های او در نزدیکی به آمریکا جلوگیری نمودند. پس از آغاز جنگ دوم جهانی در سپتامبر ۱۹۳۹ روس‌ها با آلمانی‌ها همدست بودند. ایران پیوسته از سوی روسیه به عناوین گوناگون تحت تهدید قرار می‌گرفت و رضاشاه از آن واهمه داشت که روس‌ها به ایران حمله کنند. او بخوبی درک کرده بود که با روسیه با هیچ زبانی جز زور نمی‌توان سخن گفت. وی کوشش نمود که قراردادی در این زمینه با انگلیس ببندد، ولی انگلیسی‌ها پاسخی به

قو، سمبل عشق و وفاداری



قوها در بسیاری از فرهنگ‌ها به سمبل عشق و وفاداری تبدیل شده‌اند. اما نکته متمایز کننده این دسته از غازیان این است که در مورد مرگ آگاهی دارند! قوها در طول عمر خود هیچ صدایی تولید نمی‌کنند و تنها در نزدیکی لحظات مرگ، به گوشه‌ای دنج پناه برده و آوازی زیبا برای پایان عمرشان عاشقانه می‌خوانند که با پایان آواز، واپسین دم حیات را برمی‌آورند و خاموش می‌شوند. گفته می‌شود قوها در لحظات مرگ به محل اولین جفت‌گیری خود بازگشته و آنجا آخرین آواز خود را سر می‌دهند. و این «آواز قوها» به معنی آخرین لحظه‌های عمرشان است.

تصنیف زیر که همگی آن را با صدای گرم و دلنشین مهربویا، شنیده‌ایم، سروده ای از دکتر حمیدی شیرازی برای تصویر مرگی است با شکوه عاشقانه.

مرگ قو

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبده زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ، تنها نشیند به موجی
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه، چندان غزل خواند آن شب
که خود در میان غزل‌ها بمیرد
گروهی بر آندد کاین مرغ شیدا
کجا عاشقی کرد، آن جا بمیرد
شب مرگ، از بیم، آن جا شتابد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم که قویی به صحرا بمیرد
چو روزی ز آغوش دریا برآمد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی، آغوش واکن
که می‌خواهد این قوی زیبا بمیرد

یادداشتی از اینترنت: «نمی‌دانم چرا مصراع آخر را دوست دارم اینطور بخوانم»:
که می‌خواهد این قوی «،» زیبا بمیرد.

وخامت اوضاع را آنطور که می‌بایست درک کند. بدین روی رفتار درستی را در پیش نگرفت و پیش بینی چنین روزی را نکرده بود. یکی از بازرگانان ایرانی، مجید موقر، که از سوی دولت به عراق برای کار رسمی رفته بود، در هنگام برگشت متوجه این امر شد که نیروی انگلیسی زیادی در مرز دو کشور جایگزین شده‌اند. این مشاهده را نخست به دریا دار بایندر گزارش می‌دهد، وی بدین گفته اعتنا نمی‌کند. موقر پس از ورود به تهران گزارش خود را مجدداً به رضاشاه می‌دهد که او نیز ارزشی برای گفته آن بازرگان نمی‌گذارد.

روز ۲۵ آگوست حمله مشترک روسیه و انگلیس به ایران صورت عمل به خود می‌گیرد که نتایج آن معلوم و نیاز به توضیح ندارد.

حمله متفقین به ایران کاری ناسنجیده و نا درست بوده و در واقع نیازی بدان نبود. آیا دولت انگلیس با آن همه دانش در سیاست نمی‌توانست اعمال روسیه را پیش‌بینی و درک کند که پس از جنگ چه مصیبتی از سوی آنها باید بکشد؟ آیا تنفر انگلیسی‌ها نسبت به رضاشاه آنقدر بود که دید منطق آنان را سیاه کرده بود؟ انگلیس و روس، همانطور که استالین گفته بود، می‌توانستند با سانی آنچه که می‌خواهند از دولت ایران به دست آورند. حمله به ایران هیچ رابطه‌ای با بودن مهندسین آلمانی در ایران نداشت. وزیر امور خارجه ترکیه در گفتگوی خود با سفیر آمریکا در آنکارا به این موضوع اشاره نمود، «... حمله انگلیس به ایران هیچ رابطه‌ای با بودن آلمانی‌ها در آن کشور را ندارد...».

رویدادهای بعدی نشان داد که چنین امری کاملاً درست بود. انگلیسی‌ها هیچ علاقه به رضاشاه و حتی پسرش محمدرضاشاه نداشتند.

این است طرز فکر و کارکرد انگلیسی‌ها در برخورد با دوستان و دشمنان‌شان. نوکران و دوستان خود را تا حد امکان یاری می‌دهند و آنانی را که فکر می‌کنند بر علیه‌شان هستند، کمر به نابودی‌شان می‌بندند. ما چنین رویدادی را در زمان مصدق و هنگام ملی شدن نفت دیده‌ایم. با پیش گرفتن چنین کردار و رفتار باعث می‌گردند که کارشان غیرمعقول و اعمال‌شان را مبتذل نمایان کنند که در نتیجه به زیان آنان پایان یابد.

از سوی دیگر رضاشاه با تکیه به کارهای استبدادی و خودخواهی، خویشتر را از همکاری با اشخاص با شخصیت به دور کرد و جز کسانی نوکر مآب کسی به دور او جمع نشد و به همین روی در هنگام نیاز فردی مورد اعتماد و درخور مشورت نداشت. اگر وی دست از چنین کاری برمی‌داشت شاید تاریخ مشی دیگری جز آنکه روی داد پیش می‌آورد.

پیشنهاد او ندادند.

پس از حمله هیتلر به روسیه، موقعیت بسیار خوبی برای چرچیل پیش آمد و بلا فاصله دست دوستی به سوی استالین دراز کرد و دشمنان دیروز، دوستان امروز شدند.

چرچیل از ماه جون ۱۹۴۱ فکر حمله به ایران را در سر می‌پروراند و به وزارت جنگ خود دستور آماده کردن نقشه چنین کاری را داده بود. برای حمله به ایران که اعلان بی‌طرفی داده بود، چرچیل بایست که بهانه‌ای داشته باشد. پیدا کردن بهانه کار سختی نبود. او بودن مهندسین آلمانی را در ایران بهانه و درخواست اخراج همه آنان را از دولت ایران نمود. دولت ایران با اصل پیشنهاد موافقت نمود، فقط اظهار داشت که مهندسین را بتدریج و پس از پیدا کردن جانشین اخراج خواهد نمود. ولی چرچیل این امر را نپذیرفت.

دستگاه تبلیغاتی انگلیس برای آنکه دولت بی‌اطلاع آمریکا را با خود یار کند، بهر نوع اظهار دروغی دست زد. آنها تعداد آلمانی‌ها را در ایران به چندین برابر آنچه که بود به آمریکا تیان گفتند. در حالی که نماینده دولت آمریکا در تهران، تعداد واقعی نفرات را به وزارت خارجه گزارش داده بود. کنسول آمریکا در تهران در آن زمان، درایفوس، به وزیر امور خارجه آمریکا نوشت، « من خطر ستون پنجم را کوچک نمی‌شمارم... ولی مطمئن هستم که انگلیسی‌ها از این موضوع سوء استفاده می‌کنند و بهانه‌ای درست می‌کنند برای اشغال ایران.... بطور کلی قدرت این عوامل را زیادتر از آنچه که هست نشان می‌دهند.» برخلاف تصور و نگارش برخی از مورخین، استالین طرفدار حمله به ایران نبود. او نمی‌خواست این امکان را به وجود آورد که در دو جبهه بجنگد و بر این باور بود که مشترکاً با ازدیاد فشار به دولت ایران، می‌توانند به نیت خود که فرستادن تجهیزات به روسیه و بیرون کردن آلمانی‌ها بود برسند. ولی چرچیل بر عقیده خود در حمله به ایران پا فشاری می‌کرد. یونایتد پرس در ۲۱ ماه آگوست ۱۹۴۱ گزارش داد که چرچیل نقشه حمله به ایران را به روزولت آگاهی داده و رئیس‌جمهور آمریکا با این امر موافقت کرده است. اگر چه وزارت خارجه آمریکا چنین خبری را تکذیب کرده بود، ولی از شواهد این طور به نظر می‌آید که این خبر درست بود.

چرچیل بالاخره موفق می‌شود که در ۲۲ جولای ۱۹۴۱ استالین را مجاب به حمله به ایران بکند و در ۷ آگوست نقشه حمله به ایران آماده برای اجرا بود.

حمله و اشغال ایران

با سوگ فراوان دولت ایران هیچوقت نتوانست

دونکته دیگر در زبان فارسی

رضا مهیار

جستار سوم:

موضوع: نام «رئیس»

الف: واژه یا کلمه «رئیس»، عربی، جمع «رؤسا» از مصدر «رأس» به معنای «سر» جمع «سران» در زبان فارسی می‌باشد. چون همزه در آن از حروف اصلی کلمه است، برابر دستور زبان، قابل تغییر و یا تبدیل نمی‌باشد. اما معلوم نیست از روی چه اصل و یا چه دستوری، برخی اندک آن را «رییس» می‌گویند که خالی از خطا نبوده و نخواهد بود، زیرا در جهان امروز، وضع یا تدوین کلمات نوین در زبان هر قوم و ملتی باید با نظر «فرهنگستان» همان قوم و یا ملت باشد... که خوشبختانه در ایران امروزه «فرهنگستان ایران»، که مرکز آن در تهران است، درباره واژگان فارسی، همواره پا بر جا و استوار می‌باشد.

ب: نام «رئیس» امروزه در ایران به گونه‌ای فراوان شده که فراتر از مرز «اندیشیدن» رفته است و می‌تواند زبانی همگانی باشد، خواه از نظر مسائل سیاسی و دولتی و خواه از نظر افراد معمولی مانند: رئیس دولت یا حکومت، رئیس جمهور، رئیس مجلس، رئیس نیروی شرعی و قضایی، رئیس دانشگاه، رئیس فامیل و خانواده، رئیس کسب و کار، رئیس شرکت، رئیس فروشگاه، رئیس صنف و یا انجمن که در حجم می‌تواند از هر زبان دیگری فراوان تر باشد و با اینکه امروزه در کشورهای عربی، نام رئیس را کنار گذاشته‌اند و از نام‌های دیگر مانند «العمید»، «المعالی»، «الفخاثة» و «الزعیم»... و جز آنها پیروی می‌نمایند ولی نام «رئیس»، پیش باز

نام‌های دیگری در زبان فارسی می‌باشد.

ج: اما در ایران امروزی، از گذشته و تا کنون، معادل «رئیس» را «سر» و جمع «سران» نامیده و می‌نامند که بیشتر جنبه گروهی را داشته و دارد مانند: سردار، سردسته، سرکرده سرگروه، سردار، سرپاسبان، سرپاسدار، سرنگهبان، سروان، سرگرد، سرهنگ، سرتیپ، سرلشکر و در جمع سران، مانند سران سپاه، سران لشکر، سران نیروهای نظامی و انتظامی و در خارج از کشور، بر سران کشورهای آسیایی و یا اروپایی و جز آنان... و نیز بر سران سازمان ملل و یا جهانی اطلاق می‌گردد.

جستار چهارم:

موضوع: تنوین

و از نابسامانی‌های دیگر که به زبان فارسی راه یافته است، موضوع تنوین است که عبارت از دو زیر و دو پیش (ـَ، ـِ، ـُ) است که هم اکنون به گونه گسترده‌یی با دو زیر در فارسی آمده و همه آنها عربی می‌باشند، مانند (اساساً)، بناءً، اولاً، قبلاً، بعداً، عمداً، عقلاً، سهواً، فعلاً، واقعاً، صریحاً، صراحةً، حقیقهً، نتیجهً،...) و مانند این‌ها.

ابن مالک که از دانشمندان برجسته زبان عربی است، در کتاب «الفیه» یا هزاره خود، قواعد زبان عربی را در یک هزار بیت شعر سروده و تنوین را از نشانه‌های اسم نکره در زبان عربی دانسته است که باید گفت اصولاً تنوین در زبان فارسی نبوده و سپس در آن رسوخ نموده است که اکنون یکی از مشکلات زبان درآمده است و باید دانست که واژگان زبان فارسی را به گونه تنوین دار نخوانیم و نگوییم. مانند: رواناً، خواهشاً، هشیاراً، جاناً، مالاً، رفتاراً، کرداراً... که باعث اخلال در زبان فارسی خواهد بود و از نظرات فرهنگستان ایران که مرکز آن در تهران است، استفاده نموده تا اقدام برگزیده به عمل آید.

آسین خرد، از ریشه‌ی اوستایی آس و آسن (Aasna)^۱، هم ارزی ست پارسی برای آنچه می‌توان از دیدگاه فلسفی خرد بنیادین یا خرد آفرینش نامید که نویسنده‌ی این نگارش در سنجش با هشیاری جهانی (Universal Consciousness) در نگارشی به زبان انگلیسی به نام Holognosis^۲ در سال ۲۰۰۹ ترسایی به چاپ رسانید. در آن نگارش جستار هستی ژرف‌نگرانه پژوهیده شده و هماسایی (analogy) های

میان پدیده‌های پودی (physical) و زیست شناختی (biological) با دگرگونی‌هایی که در سَاورش (evolution) می‌بینند و به پیدایش هشیاری می‌انجامد بررسی شده‌اند. این بررسی نشان داده است که آفرینش پدیده‌ای ست با کارکرد نیرو در زمان که توده‌ی بی‌جان و توده‌ی کالبدی زیستمند و روان هشیار را می‌سازد و همیشه سه بنیادمان آشکار از روندی یگانه، هنجارمند، و خردورز را به کار می‌برد.

بنیادمان یکم: هم ارزی نیرو - ماده و ماده - نیرو در دانش پود (Physics). بنیادمان دوم: رساورش اندامی (somatic evolution) و سَهمند (sensorial) در زیست‌شناسی، پیرو بنیادهای آزموده‌ی رویانی (embryonic) در رسیدن به برترین زیستمندی در هر رسته‌ای از جانداران.

بنیادمان سوم: رساورش اندیشگانی (mental evolution) از سَهمند (paleognosis) تا برترین پایه‌ی براهنجش (neognosis and abstract ideation) چون گواه آشکاری از روندی خودکار و خردورز به فرجامی با برترین درستی برای پایداری زیست در زیستمند.^۳

برترین دستاورد ارزنده‌ی این سه بنیادمان استوار را در توده‌ی زیستمند همراه با روند رساورش شناخت هشیار تا رسیدن به برترین پایه‌ی براهنجش (Abstraction) می‌بینیم که در آن جهان فراپودی (Metaphysical) ساخته‌ی اندیشه می‌تواند مرزهای آزمایشی پودی (Physical) را با پدیده‌ی شناخت هشیار به آسانی فراگذرد. بدین گونه در دو جهان فراپود (Metaphysics) و پود (Physics)، که یکی در اندیشه ساخته‌ی هشیاری روانی می‌باشد و به درستی اندازه‌پذیر نیست و دیگری در جهان پودی ست و آزمایش‌پذیر است، یک همانندی راستین در این است که هر دو با کاربرد نیرو در زمان پدیده‌های فراپودی انگاشته و پودی مادی را پدید می‌آورند. بر این پایه هر دو از یک بنیاد یگانه‌ی آفریننده سرچشمه می‌گیرند که کارکرد نیرو در زمان است، ولی با شگرد پیدایشی ناهمسان - در یکی با پیدایش ماده‌ی زنده و در دیگری با ماده‌ی بی‌جان - و هر دو در اندیشه‌ی هشیار برداشت می‌شوند بی‌آنکه اندازه‌ی نیرو - زمان کاربرده برای شناخت این دو پدیده، زنده و بیجان، جز اینکه بی‌گمان باید میان هیچ تا بی‌پایان جای گیرد، به درستی درخور شناخت باشد یا هر دو با هم برابر باشند.

این دیدگاه را نگارنده در نوشته‌ی انگلیسی Holognosis به گسترده‌ی پژوهیده و فلسفه‌ی آفرینش را با انگاشتن دورانی بودن آن (Cyclic creation) در یک بی‌پایانی ناشناخته در آغاز و انجام، و دوران‌های پیدایشی آفرینش میان آن دو بر پایه‌ی انگاره‌ی بنگ بزرگ آزموده است. بدینگونه آغاز و انجام آفرینش یک بی‌پایانی ست که باربنه‌ی (Potential) سازه‌های آفرینش را نشان می‌دهد که پیوست‌های میان زنجیره‌های آفرینش دورانی می‌باشند. از این رو بنیاد آفرینش پود و فراپود به راستی یکی بیش نیست و در این بنیاد اندازه‌ی هستی آفرین آنچه فراپود شناخته می‌شود و آنچه پود نامیده می‌شود در بی‌پایانی برابر است. بر پایه‌ی این برابری بنیادهای پود و فراپود در گامه‌ی بی‌پایانی پیش آفرینش در جهانی که باید آفریده

نهاد هستی درنماد خرد فلسفه‌ی فراپودی آفرینش از دیدگاه دانش پود انگارمان آسین خرد

THE THEOREM OF HOLOGNOSIS

دکتر اشاکورش امیرجاهد

شود، می‌توان امیدوار بود که پژوهش در ویژگی‌های آفریده‌ی فراپودی و پودی بتواند پیوند راستین میان این دو جهان آفریده‌ی ناهمسان را بیابد. با پیگیری در پژوهش برای یافتن سرچشمه‌ای یگانه برای پود و فراپود نمائگانی انگارشی در $H = S(CT)$ (mathematical formula)^۴ به دست آمده که در آن بنیاد سازه‌های پودی و فراپودی آفرینش در گامه‌ی پیش آفرینش در بی‌پایانی نشان داده شد.

اکنون آزمایش‌های نوین دانش پود که چگونگی پیدایش ماده را در میدانی رخی - رُیایی (electromagnetic) روشن می‌سازند گواه آن اند که پیش از پدید آمدن توده با پارک هیگز (Higgs particle) شاید جز نیروی رخی رُیایی نیروی سازنده‌ی دیگری کارگر نبوده است. این یافته‌ی پستوانه‌ای به شمار می‌رود برای فلسفه‌ی فشرده‌ی آسین خرد و نمائگان گزارشگر آن که پدیده‌ی آفرینش را با آغازی الکترو ماگنتیک و فراپودی می‌شناساند. بدینگونه میدان رخی رُیایی در آزمایش برای یافتن پارک هیگز به درستی پیش‌بنیاد و پشتیبان بایسته برای پیدایش ماده می‌باشد و گامه‌ی فراپودی پیش از پیدایش پودی توده را آشکار می‌سازد. با این آزمایش آنچه در نوشته‌ی انگلیسی Holognosis انگاره (Theory) نامیده شده است اکنون در اورنگ انگارمان (Theorem) برداشت می‌شود و در این نگارش کوتاه به نام - انگارمان آسین شناخت the Theorem of Holognosis یاد شده است.

در این نوشته نخست از چگونگی پیدایش توده بر پایه‌ی آزمایش‌ها و آگاهی‌های کنونی دانش پود آگاه می‌شوید، سپس روش انگارشی پیدایش نمائگان آفرینش را از دید می‌گذرانید، پیروان، با ویژگی‌هایی از هم‌ریشگی جهان فراپود و پود در سنجشی فلسفی - فرزانی رو برو می‌گردید، و سرانجام با انگارمان آسین خرد که مرز رازگونه‌ی فلسفه‌ی آفرینش را میان پود و فراپود نشان می‌دهد درمی‌یابید که آفرینش پدیده‌ای یکپارچه، یگانه، و بی‌پایان است که از آغاز پیرو خردورزی دورانی ویژه‌ی خود، گامه‌های پیدایش و وینایش (واژه‌ی پهلوی برای نابودی) را گامه‌هایی دورانی نمایان می‌سازد.

پیدایش توده

یافتن آزمایشی پارک هیگز (Higgs particle or Boson) در انگاره‌هایی که سه گروه از دانشمندان پود در سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۷ پیشنهاد کرده و به نام یکی از آنان، پیتر هیگز (Peter Higgs)^۵، بهتر شناخته شده و درست‌تر می‌نمود، سرانجام در آزمایشگاه زیرزمینی سرن (CERN) در مرز سوئیس و فرانسه با ساخته شدن توده به فرجام رسید (۱۳۹۰-۲۰۱۲). این شناخت به کوشش دو گروه پژوهشگر و در دو آزمایش جدا از هم با لغزش یک در سه و نیم میلیون برداشت که گواه درستی آن است به دست آمد.^۶ در آزمایش‌ها از پروتون‌هایی که با تندی نزدیک به تندروری رُشک (photon) و نیروی برخوردی درهم شکندده‌ی تازانده شده و ۶۰۰ میلیون برخورد در رُغنگ (واژه‌ی پارسی برای second) پدید می‌آوردند نشانه‌ی پارک ناشناخته‌ی هیگز (کم و بیش یک هیگز در هر تریلیون برخورد پروتونی) در خرده‌ریزهای پدید آمده یافته شد. چنانکه برآورد می‌شد، آن پارک (نیروی ماگنتیکی بی‌توده) که پایداری می‌ماند و بی‌درنگ به پارک‌های زیراتمی شناخته دگرگون می‌گردید، در گذشتن از میدان هیگز توده می‌گرفت که نشان می‌داد باید در گذر از آن میدان با کاهش تندی در آن، توده در فشرده‌ی آن پدید آمده باشد. اندازه‌ی آن توده نیز که میان ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ گیگ الکترون ولت (Giga electron Volt) برآورد شده بود و در آزمایش ۱۲۷-۱۲۵ GEV

دارد، نیرو زمانی که می‌تواند یگان ناشناخته‌ی آفرینش دورانی به شمار رود. برپایه‌ی انگاره‌ی پذیرفته‌ی بنگ بزرگ (Big Bang) آفرینش در یک زمان آغاز می‌شود که در آن آفرینش فراپودی و پودی ناچار باید در گونه‌ی بارینه‌ی خود باشند که در نماگان چهارم نشان داده شده است و در آن S (برای واژه‌ی پهلوی سپاش) چون هم ارزی برای m به کار رفته است.

$$4. H = S (CT)^2$$

این یافته نماگانی را نشان می‌دهد که بنیادانه نماگانی فلسفی بر پایه‌ای انگاری ست که چگونگی نیرو زمان انگاشته‌ی بی‌پایان را پیش از بنگ بزرگ (Big Bang)، و پیدایش توده را در هم ارزی با سپاش نشان می‌دهد و فشرده‌ای ست از آنچه اندیشه‌ی خردورز می‌تواند به نام آفرینش یگانه‌ی فراپود و پود بپذیرد. ویژگی این نماگان در این ست که با هر دو انگاره‌ی کهن بنگ بزرگ و انگاره‌ی نوین دورانی آفرینش برپایه‌ی ساختار انگاشته برای آن دو، بیشتر هماهنگی نشان می‌دهد تا ناهمسانی. به ویژه گامه‌ی بارینه‌ی (potential) سازه‌ها در نماگان فرجامی می‌تواند گونه‌ای همانندی با دوران دراز زمان ساختارهای آفرینش دورانی داشته باشد و این پیش از برخورد سه سازنده‌ی آن انگاره می‌باشد که چنانکه گفته شده است دو ساختار پرده‌گونه (brane کوتاه شده‌ی membrane) با سازه‌های ناهمسان، و یک سپاش ناشناخته‌ی میان آن دو خواهد بود^{۸-۷}. به گفته‌ی ساده‌تر، پیش از آن برخوردی که سازنده‌ی بنگ بزرگ و دمای ۱۰۳۲ درجه سلیزیوس باشد و در انگاره‌ی دورانی با نام فراسوزانی (Ekpyrotic) نامیده شده است، ساختار جهان آفرینش بیشتر در دوران فشرده‌گی پس از گسترده‌گی کیهانی پدید می‌آید و نه پیش از آن.

باید پذیرفت که هسته‌ی هشیاری جهانی یا آسین خرد از آغاز در ساختار چندانی (quantum) پود و ویژگی‌های هم‌گره‌ی (entanglement) و ناجایدار (no locality) آن ریشه دارند که تنها با آزمایش‌های پیشرفته‌ی امروز شناخته می‌گردند. چنانکه

شمارش می‌شده^{۶۰} درستی آزمایش را با زگو می‌کرد. برای پایه این نمونه‌ی آزمایشی به دست آدمی، رویدادی را که آفرینش در آغاز بیگ بنگ در زمان خنک شدن دمای ۱۰۳۲ درجه سلیزیوس (Celsius) به شش تریلیون درجه و پیدایش پارک‌های زیراتمی (ده هزارم زغنگ پس از بیگ بنگ) پدید آورده بود،^۷ اکنون پس از چهارده بیلیون سال نشان می‌داد و چگونگی آفرینش توده را به روشنی آشکار می‌کرد. بدینگونه یافتن آزمایشی پارک هیگز ارزش فلسفی نماگان پیشنهاد شده در آسین خرد را برای یگانگی آفرینش از جهان بینش و رانه به جهان دانش و رانه‌ی راستین خردورز در آورد.

نماگان راز نمای آفرینش

هشیاری (Consciousness) که برترین پایه‌ی ساختار و کارکرد اندیشه‌ی خرد ورز را می‌سازد شناختگر پدیده‌های راستین در جهان برون مغزی و پدیده‌های پنداری در جهان درون مغزی می‌باشد و این دو گونه را در دو گروه درستی‌هایی ناخوشتنی، سرآزاد، و نافرمانبر و درستی‌هایی خوشتنی، مرزین به پندار، و به فرمان اندیشه‌ی خرد ورز جای می‌دهد. بدینگونه اندیشه‌ی هشیار آدمی با کاربرد نیروی مغزی در زمان، تازمانی که این نیرو پایدار می‌ماند، دو جهان اندر یافته‌ی او را، جهان‌های پود و فراپود، بدو می‌شناساند. برای این شناخت می‌توان یگانگی انگاری گزید و به نام یگان شناخت در:

$$1. \text{Gnosis} = \text{Energy} \times \text{Time}$$

نشان داد. بدینسان کارکرد سازنده‌ی نیرو در زمان بنیادگر زمینه‌ی جهان فراپود اندیشه به شمار خواهد آمد و دارای یگانگی خواهد بود که اندازه‌ی آن به درستی شناخته نیست، ولی می‌تواند کوچک‌ترین اندازه‌ی براهنجش (abstraction) مغزی برای شناخت یک همیاد (concept) به شمار رود. روشن است که این یگان، هرچه باشد، تنها پاره‌ی کوچکی ست انگاری از آنچه هشیاری جهانی یا آسین خرد می‌توان نامید. این یگان انگاری نااندازه مند می‌تواند برای نمایاندن آفرینش فراپودی آسین خرد چون پاره‌ای از آن به شمار آید. بدینگونه کاربرد این یگان در نوشته‌ی Holognosis چون بخشی انگاری از بی‌پایان گمانیده و ناشناخته به شمار آورده شد و برای نمایاندن سراسر آن بی‌پایان ناشناخته، بگونه‌ی زیر در زمان بی‌پایان بس شمار گردید و نماگان دوم را نشان داد:

$$2. \text{Holognosis} = \text{Energy} \times \text{Time} \times \text{Time} \infty = \text{Energy} \times (\text{Time})^2$$

که در آن، زمان بی‌پایان به راستی نشان دهنده‌ی بی‌پایانی ناشناخته است که با نمایش توان دوم می‌تواند دوبهره‌ی همسان هم ارزی یک نیرو را در روندی هماهنگ، سازنده‌ی میدانی رخی ربایی و با دگرگونی‌های موجی و فراشمارهای کم و بیش شونده نشان دهد. دانسته‌های امروز چنین میدانی را در اندازه‌های پود چندانی (Quantum Physics) و گسترش کیهانی نشان می‌دهند که هماهنگ با انگاره‌ی نوین دورانی آفرینش است (Steinhardt's Cyclic Theory of the Universe).^{۸-۷}

براین پایه نماگان شمارهای دو بی‌پایانی نیرو- زمان را در آفرینش نمودار می‌سازد که خاستگاه یگانه‌ی انگاری برای هر دو جهان پود و فراپود به شمار می‌رود و باید بتواند نشانی از بارینه‌ی (potential) جهان فراپودی و پودی را نیز به گونه‌ای در خود داشته باشد. روشن است که از دانسته‌های جهان پود تنها نیرو را می‌توان در آن نماگان گنجایش پذیر دانست. ازین روتنها یگان نماینده‌ی نیرو در جهان پود که دگرگونی ناپذیر است و شناخته‌ای برای سرآمد نیرو- زمان در نمایش سایایی انشتاین (Einstein relativity) در $E = mc^2$ می‌باشد می‌تواند چون یگانگی در گونه‌ی بی‌پایانی خود همسان با نیروی به کار رفته در نماگان دوم جایگزین آن نیرو گردد. بدینگونه نماگان سوم را خواهیم داشت:

$$3. H = \text{Energy} \times \text{Time}^2 = mc^2 \times T^2 = m (CT)^2$$

این نماگان نیرو- زمان ناشناخته‌ی انگاری و بی‌پایان آفرینش را در بستگی با توده، m، که هنوز ساخته نشده و در گونه‌ی بارینه‌ی خود می‌باشد در $(CT)^2$ نهفته

کارکردی آن بی‌پایانی دورانی‌ست در اندازه‌های کیهانی ناشناخته (ناشناخته‌های بی‌پایان) و اندازه‌های شناخته‌ی خرد آدمی (شناخته‌های پایا‌نمند) در دوران‌های بی‌پایان.

شایسته می‌دانم برای خوانندگان خردورز پارسی زبان از استاد سخن پارسی، فردوسی بزرگ، در این زمینه یاد کنم و به گفتار او:

به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

پایانه‌ای بیافزایم که راز شگرد آفرینش را می‌تواند به زبانی فلسفی نشان دهد ولی خردگشایش‌گر آدمی راز فلسفی آفریننده‌ی آن شگرد خردورز را باز نمی‌گشاید چون هنوز راز ناشناخته‌هایی چون پدیده‌ی بنیادی همگرهی (Entanglement) و ناجایگاهی (Nonlocality) در دانش‌پود چندان نیاز به بررسی بیشتری دارد.

خردورز جوینده‌ی راستی
به بینش ز بینندگان برتر است
دو بیننده هرگز نخواهند دید
شگردی که خودساز و خودپرور است
چو هر آفرینش چنان چرخشی است
که سازنده‌ی چرخشی دیگر است
شگردی که سازنده‌ی چرخش است
یگانه خردورز بازیگر است
در این گردش هستی و نیستی
خرد رهبر است و خردداور است
همانا در این شیوه آسین خرد
نماینده‌ی نام یک گوهر است
شگفتا در این هوده‌ی راستین
هنوز آدمیزاده ناباور است

پژوهیدگان:

۱. بهرامی، ا: فرهنگ واژه‌های اوستا. دفتر یکم. رویه‌های ۲۲۶ و ۲۳۰. بنیاد نیشابور. تهران ۱۳۶۹.

- Gamble, M: 1997. Universal Consciousness: An Historical and Scientific Perspective. <http://www.lighttouch.com/conscious.htm>.
- Hagelin, G: 2013. Understanding the Unified Field as a Field of Consciousness. <https://vedicpandits.org/technology-unified-field.html>
- Amir-Jahed, AK: 2009. Holognosis – Beyond Relativity and Consciousness. XLibris Philadelphia, USA.
- Della Negra, M., Jenni, P., and Virdee, T: 2012. Journey in the Search for the Higgs Boson: The Atlas and CMS Experiment at the Large Hadron Collider. Science: Vol.338, Pp1560- 68.
- The CMS Collaboration: 2012. A New Boson with a Mass of 125 GeV Observed with the CMS Experiment at the Large Hadron Collider. Science: Vol.338, Pp 1569-1575.
- Riordan M, Zajc WA: 2006. The First Few Microseconds. Scientific American. 294(5): 34-41.
- Steinhardt, PJ, Turok, N. A Cyclic Model of the Universe. Science 296, 1436(2002a), hep-th/0111030.
- Steinhardt, PJ, Turok, N. Cosmic Evolution in a Cyclic Universe. Phys. Rev. D65, 126003 (2002b), hep-th/0111098.
- Steinhardt, PJ: The Cyclic Theory of the Universe. www.physics.princeton.edu/steinh/vasarev.pdf

هشیاری خرد ورز زیست‌مندان نیز با زمینه‌ای همانند، تنها پس از میلیون‌ها سال رسا‌ورش، اکنون به پایه‌ی شناخت سنجش‌گر راستین امروزی رسیده است. بدین گونه نمادهای بی‌پایان نیرو، زمان، و سپاس در بارینگی‌ی آغازین، نهاد بی‌پایان آفرینش را که زمینه‌ی فراپود پیش از آفرینش را داراست در خود گنجانیده دارند. روشن است که زمان‌های انگاره‌ی دورانی استانیهارت،^{۸-۱۰} باید به گونه‌ی پیش فرجام‌های پیاپی برداشت شوند. بر این پایه شگرد دگرگونی‌ها به راستی از گونه‌ی یکسره‌ی نیستی به هست و هستی به نیست نمی‌باشد و گونه‌ی موجی باشگردی بیشینه ساز (بیشینه‌ای ناشناخته) را به کمینه ساز (کمینه‌ای ناشناخته) و برگشتی برابر نشان می‌دهد که یادآور زمان سنج فلسفی نیچه (Hour glass of Nietzsche) برای نشان بی‌پایانی‌ست با این فراسانی که آفرینش خردورز باز زمینه‌ی رخی‌ریایی خود دارای شگرد خودکار هنجارمند ی‌ست و نیازی به نیرویی دیگر (یا دستی گرداننده‌ی زمان سنج) ندارد.

فشرده‌ی فرزانی- فلسفی آسین خرد و آفرینش خردورز

انگاره‌ی اتمی پذیرفته‌ی کنونی ساختار اتمی را با سازه‌های آن پروتون، نوترون، الکترون‌ها و دیگر پارک‌های زیر اتمی درست و پذیرفته نشان می‌داد جز اینکه چگونگی پیدایش ماده که بسته به پارکی پیشنهادی به نام هیگز در آن ناشناخته مانده بود، آن انگاره را در مرزی انگاری و پرسش برانگیز به جای می‌گذاشت. پیدایش پارک هیگز درستی انگاره را آزموده نشان داد و به ویژه نخستین پیدایش آزمایشی ماده را در زمینه‌ای رخی- ربایی (Electromagnetic) نمایان ساخت که ارزش راستین این یافته بیش از آنکه درستی انگاره‌ی اتمی را نشان دهد، گامه‌ی رخی‌ربایی هم ارز هستی فراپودی را آشکار کرد که پیش از پیدایش توده می‌باشد. فزون بر این انگاره‌ی آفرینش دورانی، با بی‌پایانی سرشته در آن، هستی ناشناخته‌ی خردورزی را نشان داده است که تنها با نمائگانی بنیاده بر بی‌پایانی نیرو- زمان به درستی دریافتی‌ست.

از دیدگاه‌های دینی، فلسفی، و فرزانی، باور آدمی با خرد داوری، سرانجام پیدایش آفرینش را از سرچشمه‌ای پایان نیاافتنی درمی‌یابد و به دنبال راز نهان آن می‌گردد و گشایش آن راز را به یاری خرد هشیار خود و با کاربرد چیمکان (logic) یکسویی رُون- رُونیده (واژگان پهلوی برای cause-effect) می‌کوشد به دست آورد. این چیمکان یکسویی خرد آدمی ویژه‌ی هستایی‌های پایان‌مند است در هشیاری آدمی و نه هستایی‌های بی‌پایان. آسین خرد هستایی بی‌پایان آفرینش را می‌نماید. چون آنچه را اندیشه‌ی هشیار آدمی توانسته است بپذیرد آن‌ست که درستی آن در دانش بود آزموده شده باشد و چون هرچه آزموده می‌شود دارای مرزی‌ست و پایا‌نمند است، ناچار اندیشه‌ی خردورز آدمی هرگز فراسوی مرزینده‌ی پایان‌مندی را نمی‌تواند دریابد یا ببیند. ازین رواندیشه‌ی آدمی چیمکان آسین خرد را نمی‌تواند دریابد مگر با پذیرش بی‌پایانی در نمائگان بازگوینده‌ی آسین خرد با نام Holognosis که گامه‌ی بارینه‌ی زنجیره‌های دورانی آفرینش را نشان می‌دهد.

چکیده‌ی گفتار

انگارمان آسین خرد انگارمانی‌ست بازگوینده‌ی دو جستار کم و بیش همسان در باره‌ی آفرینش یگانه‌ی دو جهان فراپود و پود که به نام Holognosis از نویسنده‌ی این نگارش، و Universal Consciousness از پژوهندگان دیگر، در چند دهه‌ی گذشته در نگارش‌های فرزانی دیده شده و آفرینش را یگانه و پیرو گونه‌ای هشیاری خردورز و آفریننده نشان داده است. این نگارش بنیادان را بر پایه‌ی باورداشت دورانی آفرینش بی‌پایان و در پیوند فراپود و پود در زمینه‌ی هشیار آدمی می‌شناساند و به نام آسین خرد آفرینش می‌نامد. می‌توان گفت که نهاد هستی خود را به درستی در نهاد خردورز هشیار آدمی آشکار می‌سازد و نشانه‌ی استواری‌ست از آسین خرد آفرینش که نشان

عرفان عملی یگانگی با مخلوق

محمد پرتو نوید

در اینجا قصد ما این نیست که برای تصوّف تبلیغ کرده باشیم و یا اینکه بخواهیم شنونده و یا خواننده را به سوی صوفی‌گری سوق دهیم، بلکه می‌خواهیم اول روشن کنیم که این اندیشه‌ی صوفی‌گری چگونه در ایران رواج پیدا کرد و دوم اینکه کدام یک از آموزه‌های عرفا و یا متصوفه را می‌توان در زندگی عادی و روزمره به کار برد و از آن بهره‌مند شد.

از هنگامی که بشر شهرنشینی را آغاز نموده و در جاده‌ی تمدن گام نهاده است، پیوسته در طلب یافتن اسرار زندگی و طبیعت بوده و در این راه اندیشیده که راز خلقت را کشف کند و چون سرانجام راه به جایی نبرده، دچار سرگشتگی شده است، همانگونه که مولانا پیش از رسیدن به وادی عرفان گفته است:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا فارغ از احوال دل خویشتم
ز کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود
به کجا می‌روم اکنون، ننمایی وطنم
بنابراین برای اینکه بشر راحت و بدون دغدغه زندگی کند، بسیار اندیشیده است. برای رسیدن به این هدف هریک از اندیشمندان راهی را برگزیده‌اند. اپیکور نیکبختی را در کسب لذت می‌داند. خواجه حافظ شیرازی «به پیروی از روش ایرانیان باستان»، شاد زیستن را انتخاب کرده بود. اندیشمندانی چون افلاتون، نیکبختی را در رشد و تعالی افراد بشر دانسته و برای رسیدن به این هدف اندرزهایی داده‌اند. به دنبال اندیشه‌های افلاتون، اندیشمندان هند و ایران نیز نسخه‌هایی نوشته‌اند، به گونه‌ای که بودا خوشبختی را در سرشت پاک آدمی جستجو می‌کرد.

اندیشمندان ایرانی، بخصوص پس از یورش تازی‌ها به ایران، برای رهایی از یوغ فرمانروایان عرب و رسیدن به استقلال، به عرفان ایرانی و خودخدایی انسان روی آوردند تا با فرمانروایان عرب که خود را خلیفه و نماینده‌ی خدا در روی زمین می‌دانستند، مبارزه کرده باشند.

در این راه گروه‌های زیادی شکل گرفت که شاخص‌ترین نماینده‌ی آنها حسین ابن منصور حلاج است. این عرفا برای اینکه مورد تکفیر قرار نگیرند، اغلب به نوعی خود را وابسته به مذهب حاکم نمودند، کما اینکه آنهایی که در اروپا بودند، خود را پیرو عیسا و آنهایی که در قلمرو حکومت‌های اسلامی بودند، خود را پیرو دستورات پیامبر اسلام می‌دانستند.

در این مسیر برخی به گونه‌ای غرق شدند که به صورت شاخه‌ای از دین اسلام درآمدند، مانند فرقه‌های گوناگون تصوف. اما برخی در عین قضا به اسلام، سخن دیگری گفته‌اند ولی خیلی با احتیاط، کما اینکه مولانا در لایه‌ی رباعیات خود گفته‌هایی دارد که اغلب از نظر دور مانده است، از جمله اینکه:

بیرون ز جهان کفر و ایمان جایی است
کانجا نه مقام هر تر و رعنائی است
جان باید داد و دل به شکرانه‌ی جان
آن را که تمنای چنین مأوی است
و یا:

از کفر و اسلام برون صحرائی است
ما را به میان آن فضا سودایی است
عارف چو بدان رسید سر را بنهد
نه کُفر و نه اسلام و نه آنجا جایی است
ولی بطور کلی این اندیشمندان سعادت را در رشد و تعالی انسانی دانسته‌اند.

چندی پیش، یکی از دانشمندان برزیلی که درباره‌ی ادیان پژوهش

می‌کند، از دلایلی که لا ما می‌پرسد که بهترین دین کدام است؟ دلایلی که لا ما در پاسخ می‌گوید بهترین دین آن است که شمارا به خدا نزدیک‌تر کند و از شما آدم بهتری بسازد. و دقیقاً حرف آخر و هدف عرفان را در همین جمله‌ی کوتاه بیان می‌کند. عرفا برای رسیدن به این تعالی مراحل را در نظر گرفته‌اند که معروف‌ترین آنها هفت مرحله، یا هفت وادی است که شیخ عطار نیشابوری در منطق‌الطیر، از زبان مرغانی که طالب رسیدن به یگانگی و رسیدن به خالق هستند بیان و تشریح نموده است که عبارتند از:

۱. طلب، ۲. عشق، ۳. معرفت (خودشناسی)، ۴. استغناء (بی نیازی)، ۵. وحدت، ۶. حیرت، ۷. فنا (مستحیل شدن). در این باره مولانا گفته است که:

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
بدون شک مولانا این شعر را با از روی شکسته نفسی و بزرگداشت مقام شیخ عطار گفته و یا هنوز در مراحل اولیه‌ی گام نهادن در راه عرفان بوده است و گرنه ما بر این باور هستیم که:

«هفت شهر عشق را عطار گشت»
ما به دنبال سفرها کرده‌ایم
گفته‌های شیخ نیشابور را
مو به مو سنجیده اجرا کرده‌ایم
رهروان عشق را چون یافتیم
محفلی از عشق بر پا کرده‌ایم

طالب عشقیم و در بحر وجود
دیده را بهر طلب و کرده‌ایم
تا ز سر معرفت آگه شدیم
خود شناسا، ره به دل کرده‌ایم
خودشناسی کرد افزون آگهی
دیده بینا، ذهن پویا کرده‌ایم
فارغ از حرص و طمع، ما خویش را
بی‌نیاز از مال دنیا کرده‌ایم
مستحیل اندر ره وحدت شدیم
قطره‌ای راهی به دریا کرده‌ایم
حیرت از آگاهی و انوار دل
حیرت از دل‌های بینا کرده‌ایم
تا که دریا بد مقامش آدمی
پیش چشمش پرده بالا کرده‌ایم
گوهر هستی ز نور ایزدی
در وجود خویش پیدا کرده‌ایم
ما جدا گشته ز نور مطلقیم
بارها این راز افشا کرده‌ایم
ممکن است بر ما ایراد گرفته شود که چگونه است که مولانا هنوز اندر خم یک کوچه مانده، ولی ما این هفت مرحله را پیموده‌ایم. در توضیح این مطلب باید گفت که به باور ما، برای بعضی‌ها هفت مرحله و یا هفت گام کافی نیست و زمان بیشتری لازم است تا به تکامل برسند و برای برخی شاید دو یا سه مرحله هم کافی باشد. چنانکه حافظ شیراز می‌تواند مصداق این شعر من باشد:

ما پرده‌ی سالوس ریاکار دریدیم
با یار نشستیم و ز اغیار بریدیم
زنگار زآیینی افکار زدودیم
منزل بره کوی خرابات گزیدیم
با یاری پیران خردمند خرابات
خمخانه نیپوده به خمار رسیدیم
خود مولانا هم به یقین برای رسیدن به تعالی به بیش از چهار مرحله نیاز نداشته است، زیرا خیلی زود به خود خدایی رسیده است:

آنان که طلبکار خدایید، خدایید
بیرون ز شما نیست شما یید، شما یید
چیزی که نکر دیدم از بهر چه جویدید؟
واندر طلب گم نشده بهر چرایید
بنابر روایت عطار، اولین گام یا اولین مرحله‌ی رسیدن به تعالی، «طلب» است، یعنی بایستی بدانی در پی چه هستی و آن را بخواهی. همانگونه

با تو هستم گل من

نصرت‌الله بهادری (دالاس)

با تو دمساز منم
بی تو غمخوار منم
بی تو من هیچم و پوچ
بهر تو کردم کوچ
دل من با تو قرین است
بی تو غمگین و حزین است
گل من دل من
به چمن آی و بگیر این دستم
زده ام می، خوشم و هم مستم
چه کنم با غم دوست
گر تبسم نکند از این روست
جای تو بس خالی
مانده بر این قالی
مست مستم، با تو هستم
تو دل آرای من گل و گلزار منی
حرفم آخرا این است
گفته ام در زیر است
من تزلزل دارم عزیز
تو مراداری عزیز
تو بمان، بهر تومی مانم
روح من تازه شده
چشم من سوی نگه خیره شده
یک گلی را به دلم کاشته ای
گل از این شاخه تو برداشته ای
مکن اورا تو به دست خود پر
همچو مرغی که کنی اورا پر
من ترا یافته ام
دل به تو باخته ام

توان دارند به حساب می آورند، پیوسته دچار شکست می شوند.

برای رسیدن به هدف های مادی، همین سه مرحله کافی به نظر می رسد، ولی برای رشد و رسیدن به کمال انسانی، مراحل دیگری هم لازم است که مهمترین آن بی نیازی است. منظور بی نیازی مادی نیست، بلکه مقصود بی نیازی معنوی است. افراد حسود، بخیل، حریص، دروغگو، زورگو، چاپلوس و نظایر آنها، همه نیازمندند. یا نیازمند مادیات هستند، یا جلب توجه و جلب اعتماد و یا خود بزرگ بینی و خواسته هایی از این قبیل.

هنگامی که به توانایی ذاتی خود پی بردیم و به مرحله ی بی نیازی رسیدیم، درمی یابیم که چه نیروی شگرف و خلاق داریم و چون می دانیم که خالق جهان هستی یکی است و همه از یک منشأ جدا شده ایم، به خود خدایی می رسیم. یعنی درمی یابیم که برای حل مشکلات مان، غیر از خود ما کسی نمی تواند به ما کمک کند. آنوقت است که دچار خرافات نشده و به دام دعانویس و جادوگر و شیادان دیگر گرفتار نمی شویم. چنانکه مولانا گوید:

ای نسخه ی نامه ی الهی که تویی
وی آینه ی جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

اما برای رسیدن به کمال انسانیت، یک مرحله ی دیگر هم ضروری است و آن وحدت (یا یگانگی) است. البته نه وحدت وجودی که صوفیان در طلبش هستند، زیرا تن مادی ما که نمی تواند به مبدء خلقت وصل شود و روان ما هم خود به خود به جایی که شایسته آن است خواهد رفت. پس آنچه که برای رفاه در زندگی اینجا لازم داریم، یگانگی بین انسان ها است. ما به دنیا نیامده ایم که پیوسته در فکر مردن باشیم و اینکه روان ما کی به خالق متصل می شود. ما به دنیا آمده ایم که زندگی کنیم و برای زندگی کردن نیازمند صلح و آرامش هستیم و صلح و آرامش هم بجز ایجاد یگانگی بین انسان ها میسر نمی شود.

که در بین شاعران به دروغ پردازی و تهمت زنی شهرت داشت و گفته اند که بیشتر اشعار انوری را برداشت و به نام خود نمود و در مورد مذهب خود هم گفته است:

« پرسند جامیا که مذهب چیست؟
صد شکر که سگ سنی و خر شیعه نیم»
(نقل از ص ۷۸ حافظ هما ناطق)
بدیهی است چنین شخصی که به هیچیک از فرقه های اسلامی اعتقادی ندارد، چون به بی نیازی نرسیده است، در پی کسب شهرت از هیچ کاری ابا ندارد تا جایی که خود را در قالب یک صوفی کامل جا می زند.

تا اینجا آنچه گفته شد بیشتر درباره ی کسانی بود که در طلب دست یابی به مطلوب خود هستند، ولی مطالبات افراد یکسان نیست؛ برخی در طلب شهرت اند و بعضی در طلب کسب ثروت به هر قیمتی که باشد، و عده ای هم در پی شهوترانی. ولی در زندگی هر هدفی را که داشته باشیم و در پی هر چیزی که باشیم، باید برای آن بکوشیم. فقط با آرزوی داشتن چیزی، نمی توان به آن رسید.

برای رسیدن به طلب و هدف، شور شوق و عشق لازم است. تا عشق وصول به مقصود را نداشته باشیم، به هدف نمی رسیم. ولی ممکن است در طلب چیزی باشیم، عشق هم داشته باشیم، ولی استعداد یا امکانات و شرایط رسیدن به مطلوب را نداشته باشیم. پس یکی از شرایط رسیدن به طلب، معرفت و خودشناسی است. آنهایی که به استعداد درونی خود پی نبرده اند، هیچگاه به مطلوب خود نمی رسند، و آنهایی هم که خود را بیش از آنچه که در

که بشر اولیه، در «طلب» رهایی از عوامل طبیعی و بلاهای آسمانی به نیروی های ماوراء الطبیعه متوسل می شد و رهایی از خشم خدایان را در قربانی کردن و سحر و جادو جستجو می نمود.

در طلب چیستی، نیک نگر چیستی
دیده اگر واکنی، غیر خدا نیستی
عشق و طلب لازم و ملزوم
یکدیگرند. یعنی بدون وجود عشق نمی توان به طلب رسید.

با عشق اگر کمر به کاری بستی
اندیشه مکن تو از فراز و پستی
در راه طلب بدون شک گام بنه
تا بهره بری از این جهان هستی
کسانی که به بهانه ی عبادت خود را از جامعه دور ساخته و در دیرها و خانقاه ها زندانی می کنند، در حقیقت از زیر بار مسؤولیت های اجتماعی شانه خالی می کنند، در حالی که عرفان با مسؤولیت پذیری قابل اجراست. همانگونه که مفهوم آزادی، بی بند و باری و هرزه گویی و یا غی گری نیست.

در ضمن افرادی هم بوده اند که دم از عرفان زده اند، ولی به هیچ چیزی پای بند نبوده اند. نمونه ی آن شیخ عبدالرحمان جامی است که (در سال ۸۸۳ ه.ق) شرح حال ۶۱۴ تن از فضلا، علما و مشایخ صوفیه را نوشت و در حقیقت ترجمه ی طبقات الصوفیه ی سلمی نیشابوری است که به عربی نوشته است. او چون خود را از ارادت مندانشیخ الاسلام احمد جامی می دانست، جامی تخلص کرد. در نوشته های تاریخی، او را از بزرگ ترین شعرا و ادبای قرن نهم هجری و از مشایخ صوفیه به حساب می آورند، در حالی

Persian  Heritage
Mirass-e-Iran

973 471 4283

visit our website:
www.persian-heritage.com

جای خالی پوری سلطانی

از انکشت شمار بازماندگان انسان‌هایی از تباری دیگر
و بنیان‌گذار کتابداری نوین ایران



دوست داشت خودش هم در بحث‌ها مشارکت کند. گویا چنین مقدر شده بود و چه لحظه شیرینی که از جایی که عشقش بود و عمرش را به پای آن گذاشته بود به دیدار معبودش رفت. پوری، ستاره‌ای بود که ستاره شد و ستاره ماند!

نامه‌ای به پوری سلطانی:
خانم پوراندخت سلطانی،

میهمانی فراموش نشود!

مرتبه اول که خانم پوراندخت سلطانی بستری بودند به بیمارستان کسری این را نوشتیم. شاید پاییز/۹۲

سلام خانم

هنوز ناخوش هستید، هوای ملک ری این روزها ابداً خواستنی نیست. جوان و کودک و میانسال زن و مرد هم ندارد، به ریه نرسیده ماسیده می‌شود میان خلق و گلو. همان بر سر هوای شمیران آمده است که بر سر آب کرج. خرید و فروش بطری‌های هوا که چند سال پیش طرز بود، حالا دارد به واقعیت نزدیک می‌شود. یعنی برای من عجیب نیست و این‌ها همه از کرامات مدیران چند دهه پیشتر این شهردوزخی ست! هوایی که باید مایه زندگی باشد، شده است ماده‌ای مرگ‌آور. کرامت از این پیشتر که ما داشته‌ایم؟ به هر حال هوا حقیقتاً ناپاک است و لابد برای شما تنفس سخت‌تر است در هیاهوی هیچ درپوچ! در طغیان دود و پلاستی!

می‌گویند به سختی تنفس می‌کنید. از بس که شما یک دنده هستید خانم. همین چند ماه پیش که چند روزی میهمان مریض‌خانه بودید و بعد هم مرخص شدید، کم نبوده‌اند دوستان و آشنایان و شاگردان و همکارانی که مرتبه‌های بسیار به شما گفته‌اند که بنشینید «به زرده‌بند» و قید این

پوری (پوراندخت) سلطانی، بنیان‌گذار کتابداری نوین ایران، روز شانزده آبان در سن هشتاد و چهار سالگی از دنیا رفت. پوری سلطانی متولد سال ۱۳۱۰، جایزه ترویج علم ایران را از سوی انجمن کتابداری و اطلاع‌رسانی ایران دریافت کرده بود. خانم سلطانی همسر مرتضی کیوان، شاعر و نویسنده، از فعالان حزب توده ایران بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در زندان قصر تیرباران شد. احمد شاملو در رثایش سروده بود:

... سال اشک پوری... سال خون مرتضی....

پوری سلطانی از آخرین بازماندگان نسلی بود که بی‌هیچ تظاهری دل در گرو خدمت به خلق داشت و در نهایت فروتنی و بی‌اعتنایی به جار و جنجال‌های تبلیغاتی، در اشاعه علم و آگاهی و تربیت فرزندان این زاد و بوم قدم‌های کم‌نظیری برداشت.

اینجانب برای گرامی‌داشت زندگی پربراین شیرزن عرصه علم و فرهنگ ایران، این مجموعه را که، تحفه‌ای است به خوانندگان «میراث ایران»، با کمی حذف و تعدیل از مجله اینترنتی «عطف» آماده کرده‌ام.

یادش پرارج و راهش پررهرو باد - سحر امیدوار

ستاره بود، ستاره شد، ستاره ماند

امیراصنافی

خیلی رسم عجیبی است این رسم آدم‌ها. تا وقتی یک نفر زنده است چشم دیدنش را ندارند و به محض اینکه دل از این دنیا برید و به دیار دیگر شتافت، تازه دلتنگش می‌شوند و شروع می‌کنند به مدح و ستودنش که چنین بود و چنان بود. تازه یاد کلام شیرین شاعر می‌افتیم که می‌گوید: کاشکی صاحب هنر را زندگان مرده دوست در زمان زنده بودن مرده می‌پنداشتند

اصلاً نمی‌دانم چرا برخی آدم‌ها بعد از مدتی دیگر حوصله دیدن یک آشنا را هم در یک جمع ندارند و از او گریزان‌اند. به دیدن هم نمی‌روند مگر اینکه در یک مراسم ختم یا نظیر آن همدیگر را ببینند. واقعاً نمی‌توانم این رسم نانوشته را درک کنم. اما، هر چه فکر می‌کنم می‌بینم که «پوری» از آن سنخ آدم‌ها نبود. یعنی اصلاً از آن نسل آدم‌ها نبود. انگار پوری‌ها افکار دیگری داشتند. منش و روش دیگری داشتند که با بقیه فرق داشت. انگار با منیت و غرور برای همیشه خدا حافظی کرده بودند.

چه بود این نسل؟ نسلی که خوب می‌خواند، خوب فکر می‌کرد و خوب می‌نوشت. نسلی که از شکست خسته نمی‌شد. از کمبودها ناله نمی‌کرد. خلاق و پر نشاط بود. عمیق یاد می‌گرفت و اثربخش یاد می‌داد. آواز این نسل بود. پوری را می‌گویم. در عین حال که عشق و عمرش را به پای کتابخانه و رشته گذاشت، ولی هرگز خودش را محصور در فضای فیزیکی کتابخانه نکرد. تعاملات بسیاری با سایر حوزه‌ها داشت. هیچ‌وقت یک کتابدار عزلت‌نشین منزوی نبود که کارمندوار زندگی کند، بدون هیچ تغییری در زندگی حرفه‌ای. گاهی فکر می‌کنم، برخی کتابداران ما آنقدر غرق در زندگی کارمندی شده‌اند که، یادشان رفته هر کدام می‌توانند یک پوری سلطانی باشند، اگر بخواهند البته.

پوری حتی رفتنش هم خاص بود. درست در روزی که همه کتابداران ایران دور هم جمع شده بودند تا هر چه می‌دانند و یافته‌اند تسهیم کنند، او پرواز کرد و رفت. ولی قبل از رفتش باز به جمع کتابداران آمد و کنگره را رونقی صدچندان بخشید. انگار دلش نمی‌آمد بی‌خدا حافظی برود. انگار

کتابخانه ملی را برنید و همین هفته‌ای چند روز و چند ساعت را هم ختم کنید. حالاً نمی‌دانم دقیقاً چه کسانی، ولی اطمینان دارم که همه به شما گفته‌اند و شما هم یک نگاه انداخته‌اید و لبخندی زده‌اید و باز کار خودتان را کرده‌اید. یادتان باشد تازه که مرخص شده بودید، آمده بودم به احوالپرسی شما. رنگ و روی‌تان بد نبود، ته چشمان‌تان هم پرفروغ بود اما آدم می‌فهمید که کمی انرژی‌تان تحلیل رفته است. گفتم خب بیشتر استراحت می‌کردید و شما جواب دادید، بهترین استراحت برای من همین کارهای کتابخانه است البته اگر خلق آدم را تنگ نکنند. نمی‌دانم کدام شیرپاک خورده‌ای خلق شما را تنگ کرده بود، ولی باز ادامه دادم که: «خانم بنشینید به زنده‌بند، هرکس با شما کار دارد، کفش‌هایش را جفت می‌کند و می‌آید خدمت‌تان. شما چرا میان این دود و دَم این همه راه می‌آیید اینجا؟» باز نگاهی به من انداختید و مثل کسی که حرفش، حسش و عشقش درک نمی‌شود، خیلی سراسر و کوتاه گفتید: «حالا که خوبم، پس می‌آیم». بعد هم در باره کار جدیدتان در کتابخانه حرف زدید. ... با اندکی ناراحتی به شما گفتم که واقعا باید به فکر سلامتی خودتان باشید و ادامه دادم که شاید سرعنوان‌های موضوعی برای خیلی‌ها اهمیت داشته باشد، اما شخص شما نیز برای خیلی‌ها و بیشتر از خیلی‌ها که صاحب میز و پست و مقام و درجه‌اند، ارزش دارید و به همین دلیل باید مراقب خودتان باشید. گفتم که آدم تا یک جایی، برای خودش زندگی می‌کند و از یک جای دیگر، برای دیگران. شما هم که همه جور به این حوزه ورشته‌ی کتابداری ادای دین کرده‌اید. بعد هم میان دلم نالیدم که این همه برای کتابداری و کتابداران زحمت کشیدید و حالا کو قدردان؟! ... به هر حال آن روز من تلاشی بیهوده داشتم خودم نیز می‌دانستم که شما به حرف هیچ کس گوش نکرده و نمی‌کنید، حدس می‌زدم که آدم‌هایی از من مهم‌تر و بزرگ‌تر و نزدیک‌تر به شما نیز همین‌ها را بارها گفته‌اند، اما شما در آخر کار خودتان را کرده‌اید. (قبول کنید که گاهی به طور وحشتناکی سرسخت و یک دنده می‌شوید) اما من هم دلیلی نداشتم که حس و نظرم را با شما که پوری سلطانی باشید سراسر در میان نگذارم. اصلاً آدم با پوری سلطانی سراسر حرف نزنند با چه کسی بزنند؟ حالا هم دوباره می‌گویم: خانم پوراندخت سلطانی!

لطفاً به محض مرخص شدن از بیمارستان، راه کتابخانه ملی را پیش بگیرید، اینجا خبری نیست خانم. خبری هم اگر باشد همانجا خواهد بود که شما هستید. شما خودتان اصل خبرید.

حرف‌تان خبر است، رفتار‌تان خبر است. شما پوراندخت سلطانی هستید. با سربلندی کتابدار هستید، اما فقط به کتابداران تعلق ندارید و اگر با کار بیش از اندازه به سلامتی خودتان آسیب برنید، در حقیقت به دوستداران خودتان در سایر حوزه‌ها کم لطفی کرده‌اید. باور کنید خیلی‌ها نگران شما هستند. یکی همین آقای (ه.ا. سایه) که رفتید و در مراسم بزرگداشت ایشان شرکت کردید و از عشق او به عدالت اجتماعی گفتید. یکی همان استاد شفیع کدکنی، یکی سیمین بهبهانی، یکی محمود دولت‌آبادی و یکی کامران فانی. یکی نه، خیلی‌های دیگر هستند که شما را سلامت و تندرست می‌خواهند، فهرست مشتاقان شما از حوصله‌ی این نوشته خارج است خانم سلطانی، فهرست آدم‌هایی که هر یک در هر حوزه علمی و جغرافیایی که هستند نام‌شان بلند است و پرآوازه‌اند، اما مشتاق سلامتی شما‌یند. مشتاقانی از حوزه سیاست، حوزه ادبیات و موسیقی، از حوزه تاریخ و جغرافیا، از شاعر و ادیب و حکیم و فیلسوف و هنرمند و نقاش و نویسنده و مترجم کم نیستند که سلامتی شما را می‌خواهند، پس لطفاً بیشتر مواظب خودتان باشید و فکر نکنید که فقط به کتابداران تعلق دارید.

خانم پوری سلطانی!

شما برای خیلی‌ها نشانه هستید، برای خیلی‌ها راه، و برای بعضی‌ها هر دو. شما نشانه‌ی تفسیر نشده‌ی عاشقی هستید، شما یادگار خاطره‌ای هستید که زبان شاملو برای شما به شعر نشست. شما یک نمونه‌ی کمیاب از تعهد و تخصص هستید که به عاشقانه‌ای بی‌انتها متصل است و برای همین خستگی نمی‌شناسید، برای همین است که نشستن و عافیت‌طلبی را نمی‌دانید.

شما خانم، شما کسی هستید که خیلی از کتابداران جوان، دکترها و متخصصان، فرنگ‌رفته‌ها و داخلی‌ها نیز هویت‌شان را از شما می‌گیرند، سر بالا می‌گیرند که شما بالا سرشان هستید، گردن فراز می‌کنند به پشتوانه‌ی قامت افراشته‌ی شما. باور کنید این‌ها را برای خوشامد شما نمی‌گویم، خودتان هم می‌دانید که با هیچ بنی بشری تعارف ندارم و صریح حرف می‌زنم، ولی حقیقتاً دریغ می‌آید که به شما نکویم، لاقلاً برای دل دیگرانی که مشتاق شما‌یند، کمی مراقب سلامتی خودتان باشید و بعد از مرخص شدن از مریضخانه فی‌الغور راه کتابخانه ملی را در پیش بگیرید. چه کرده‌است این کتابخانه برای شما که این چنین غیرتمندانه برای بلندی نامش پشت خودتان را خمیده کرده‌اید؟ چه کرده‌اند تصمیم‌گیران و تصمیم‌سازان این سازمان

برای شما در طول این سال‌های بی‌بازگشت؟ کدام دست مریزاد را گرفته‌اید؟ کدام خدا قوت را شنیده‌اید؟ می‌دانم که این بار نیز سرسختانه راه خودتان را می‌روید. گمانم بر این ست که شما به هیچ حرفی به جز حرف دل‌تان گوش نخواهید کرد و این عجیب نیست برای آنان که خوی سرکش عشق و بی‌تابی‌های عاشقانه را می‌دانند. می‌دانم که راه خودتان را می‌روید، می‌دانم که همین حالا دلتان می‌طبد برای آن اتاقکی که بعضی از روزهای هفته با حضور شما و کامران فانی شمعی می‌شود برای جماعت صاحب پرسش! البته می‌دانید که همه علامه شده‌اند و خدا را شکر این روزها اصولاً کسی سوالی ندارد! برای من مثل روز روشن است همین که پایتان از مریضخانه به منزل برسد، یکی دو روز بعد سر از کتابخانه‌ی ملی در می‌آورید. نه... اینکه فکر کنید ما مشتاق دیدن شما نیستیم... نه... اید... همین حالا اگر بودید باید می‌آمدم و درباری یک موضوع مهم با شما حرف می‌زدم، اما خب ما دل نداریم که شما نزدیک ما، اما ناخوش باشید. برای همین دوری و سلامتی شما را ترجیح می‌دهیم خلاصه که می‌دانم شما کار خودتان را می‌کنید، اما لاقلاً یادتان باشد که ما یک قرار داریم. قراری که میزبان‌ش شما‌یند و میهمان‌ش هم من هستم و یکی دو نفر دیگر. یادتان باشد یا نباشد قول‌تان این‌طور بود که یک روز از روزهای بهار، می‌نشینید در بالای تپه‌های زنده‌بند، نزدیک درخت گیلان یا شاید کمی دورتر، بعد هم ما می‌آییم به میهمانی شما، بدون ضبط، بدون قلم، بدون کاغذ، شاید فقط با یک دوربین برای ثبت لحظات، آنهم صامت! و بعد در باره همه چیز حرف می‌زنیم! همه آن چیزهایی که نگفته‌اید و نپرسیده‌اند که بگوئید. خودتان می‌دانید که من سؤال زیاد دارم. پس نمی‌توانید بگوئید که همه حرف‌ها را قبلاً زده‌اید. پس حرف می‌زنیم. یعنی ما می‌آییم به میهمانی حرف‌های شما. پس تکرار می‌کنم، اول اینکه مراقب سلامتی خودتان باشید و دوم اینکه میهمانی فراموش نشود!

ارادتمند، جلال حیدری نژاد

ردپای «آهستگی» در آثار استاد پوری سلطانی بازخوانی و مروری بر «در ستایش کم‌خوانی»
یزدان منصوریان
پوری سلطانی روز ۲۸ آبان ۱۳۵۶ به مناسبت هفته‌ی کتاب در کتابخانه‌ی ملاحظه‌ای دانشگاه شیراز سخنرانی کرده‌اند که متن آن در شماره ۳۹ «نامه انجمن کتابداران ایران» منتشر شده است. عنوان مقاله «در ستایش کم‌خوانی» است. مقاله‌ای

مختصر و مفید که نکته‌ها برای آموختن دارد. ... استاد سلطانی در این مقاله توصیه می‌کنند در روزگاری که کمیت جای کیفیت را گرفته است، فریب این آشوب و هیاهو را نخوریم. آهسته و پیوسته گام برداریم و فرایند خواندن را با درنگ و تأمل همراه سازیم. تا شاهد ثمربخشی آن باشیم. مصداق بارزی از «جنبش آهستگی»... که در چند سال اخیر مطرح شده و هر روز بر طرفداران آن افزوده می‌شود و قبلاً در یادداشتی به آن اشاره کرده‌ام. شهر آهسته، مدیریت آهسته، علم آهسته، گردشگری آهسته، غذای آهسته و آهسته خوانی از جمله وجوه این رویکرد است. رویکردی که ما را به تفکر برگشتار و رفتارمان دعوت می‌کند. ... «نمی‌دانم کدام از ما تاکنون زحمت این را به خود داده‌ایم که لحظه‌ای بنشینیم و بدرستی بیاندیشیم که این غوغا از برای چیست؟ شما که تبلیغ کتاب خواندن می‌کنید، واقعاً چه اصراری به این کار دارید؟ چرا باید کتاب خواند؟» ... راستش اکنون پس از ۳۸ سال بعید می‌دانم هنوز پاسخ‌های روشنی برای این پرسش‌ها داشته باشیم. بنابراین، این موضوع هنوز مسأله ماست و اگر در ترویج مطالعه به آن اندازه که می‌خواهیم موفق نبوده‌ایم، باید دلایل آن را در همین پرسش‌های بنیادی جستجو کنیم. شما بهتر از من می‌دانید که ما در ترویج خواندن همچنان گرفتار شعار و کلیشه‌ایم. این همه از سودمندی خواندن سخن می‌گویم. اما تأثیر آن را بر رونق کتاب در جامعه نمی‌بینیم. ... اهل بازنگری و بازبینی نیستیم. در خانه، مدرسه و دانشگاه فرصتی برای تفکر انتقادی به ما داده نشده است. ... با پرسش‌گری و تحلیل مفاهیم بیگانه‌ایم. ما محصول «آموزش بانکی»... هستیم.... آموزشی که در آن ذهن دانش‌آموزان همچون حسابی بانکی برای سرمایه‌گذاری نظام آموزشی است تا سودش را در آینده برداشت کند. ما با «آموزش‌رهای بخش» فرسنگ‌ها فاصله داریم. جای «تفکر انتقادی» و «روحیه پرسش‌گری» در کلاس‌ها و کتاب‌های درسی ما خالی است. ... به مردم توصیه می‌کنیم کتاب بخوانید، اما به چیستی و چگونگی فرایند مطالعه فکر نمی‌کنیم.

ایشان در ادامه مقاله می‌نویسند: «واقعاً برای چه می‌خوانیم؟ با سواد شویم، با سوادتر شویم. هدف غایی بشر از باسواد شدن چیست؟ از آموختن و باز آموختن چیست؟ این‌ها را آدمی به چه منظور بر خود واجب می‌داند؟ هیچ وقت از خود پرسیده‌ایم چرا بخوانم؟ چرا با سواد شوم؟ آنها که سواد ندارند از دیگران خوشبخت‌تر نیستند؟» ... بعد به پرسش‌های بنیادی‌تر می‌پردازند: «سواد

یعنی چه؟ سواد خواندن و نوشتن است؟ سواد جواب برخی از مجهولات را دانستن است؟ ... **سواد تجربه‌است، سواد زندگی است، سواد انسان بودن و آدمی‌گونه زیستن است. سواد کشف است و شهود. سواد درون‌نگری است. درون من که انسانم و درون تو که انسانی. سواد عشق است.** ...

ایشان در ادامه به دستاوردهای این نگاه به سواد اشاره می‌کند و می‌نویسد: «**سواد باید عشق بیافریند، و عشق فروتنی است، و آدم عاشق به همه‌ی آنچه انسانی و خوب است عشق می‌ورزد، به کتاب، به نقاشی، به موسیقی، به علم و به آگاهی.**» ... حال این نگاه را با تصویر گنگ و مبهمی که امروز ما از سواد داریم، مقایسه کنید. خانم سلطانی در این مقاله بر این باورند که: «**ارمغان سواد امروز پرورش همین آدم‌های مصنوعی است. آدم‌هایی که از خود بیگانه‌اند و با طبیعت قطع رابطه کرده‌اند و تلاش آن‌ها منحصرراً وقف به چنگ آوردن آسایش مادی و کامکاری در بازار شخصیت شده است.**» ...

در این چند جمله حداقل دو نکته مهم است. یکی آنکه بحرانی که امروز در زمینه‌ی مدرک‌گرایی و سطحی‌نگری با آن مواجهیم گویا پیشینه‌ای طولانی دارد و در چهار دهه پیش نیز عوارض و نشانه‌هایش خودنمایی می‌کرده است. دوم آنکه اثربخشی این کلام برای من به عنوان خواننده‌ی این متن زمانی بیشتر است که می‌بینم ایشان با سال‌ها کار بی‌وقفه و بی‌هیاهو در کتابخانه‌ی ملی، نمونه‌ی شاخصی از فرهیختگانی بودند که در جستجوی نام و نان نبودند و خود را وقف رشد و بالندگی فرهنگ این سرزمین کردند. همان گرامیانی که به کتاب، به علم، به آگاهی صمیمانه عشق می‌ورزند و این عشق را در عمل متجلی ساخته‌اند.

در ادامه‌ی مقاله، خانم سلطانی چگونگی مواجهه گذشتگان را با کتاب به خواننده یادآوری می‌کند: «قدمای ما چگونه کتاب می‌خواندند؟ آنها به کتاب عشق می‌ورزیدند. با کتاب زندگی می‌کردند. با کتاب گفت و شنودی دو جانبه برقرار می‌کردند. آن‌ها هر کتاب را ده‌ها و ده‌ها بار می‌خواندند. هر کلمه برایشان متضمن معانی بی‌شمار بود و هر جمله‌ای دنیایی از رازهای سر به مهر که باید گشوده می‌شد.» ... بار دیگر آنچه ایشان در زمینه مطالعه تبیین می‌کند همان معنای دقیق «آهسته‌خوانی» است. یعنی خواندن همراه با آرامش و طمأنینه برای درک معنا و مفهوم دقیق متن. یعنی بازخوانی و بازاندیشی. یعنی گذر از سطح و رسیدن به فهم و درکی عمیق از آنچه

می‌خوانیم.

در این روزهای اندوهبار که سرزمین ما یکی دیگر از شخصیت‌های بزرگ علمی و فرهنگی خود را از دست داده این یادداشت را نوشتم که به سهم خود یاد و خاطره‌ی آن استاد یگانه را گرامی بدارم. بازخوانی این مقاله نشان می‌دهد اندیشه‌های ناب با گذر زمان نه تنها کهنه نمی‌شوند، بلکه هر روز درخشش آنها فزونی می‌یابد. بی‌تردید همه ما مدیون تلاش بزرگانی همچون استاد پوری سلطانی هستیم که نگاه‌بان شمع خرد و دانایی در روزگار ما بوده‌اند. باید قدر بدانیم همه‌ی روزها، ماه‌ها و سال‌هایی که ایشان در کتابخانه ملی به دور از هیاهوی روزگار، عمر پربرت خود را وقف سازماندهی میراث مکتوب این سرزمین کهن کردند. این شیوه‌ی زیستن تجلی همان عشق به دانایی و خردورزی است که ایشان در مقاله‌ی خود به آن اشاره نمودند.



شاید این عکس نه ارزش خبری داشته باشد و نه ارزش رسانه‌ای اما حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. این عکس را دختر سایه در صفحه شخصی خودش در فیس‌بوک منتشر کرده و ذیل آن آورده است:

دلایین یادگار خون سرواست ...

بوسه‌ی سایه جان بر پیشانی پوراندخت سلطانی که سالیان درازی یادگار رفیق از دست رفته‌اش مرتضی کیوان بود.

پوری دیروز درگذشت. اشک پوری ولی جاریست. هر سال. خدا را چه دیدی، شاید پیرمرد با شعر دیگری برخاست.

....

وقتی پوری اشک‌ریزان به سایه خبر داد که مزار کیوان را ویران کرده و بر روی آن درخت کاشته‌اند، سایه گفت:

ساحت گور تو سروستان شد

ای عزیز دل من،

تو کدامین سروی؟

پس از شنیدن داستان شهر، به شاهپور یادآوری کردم که داستان دریافت نامه و پاسخ او را به من گفته بودی. حالا بهتر است اگر آمادگی اش را داری، ما اجرای زندگی شهره در پاکستان و چگونگی رفتن به کشور دیگر را برابم بگویی.

شاهپور پوزخندی زد و گفت عجب حافظه‌ای داری. جالب اینکه حالا انگار خودت هم بخشی از این ماجرا شده‌ای و همه جزئیات را به خاطر می‌سپاری. فوری گفتم چگونه می‌توانم این قصه پر غصه را از ذهنم دور کنم و سرنوشت دردناک این جدایی و دوری را فراموش کنم. خب، حالا ما اجرای فرار شهره را شروع کن. شاهپور پاسخ داد که چند ماهی از وقتی که شهره داستان اقامت خود و خانواده اش را در کراچی به من گفته گذشته و بایستی کمی فکر کنم تا چیزی را ناگفته نگذارم. بله شهره می‌گفت:

– با سختی زیاد توانستیم از آن هتل کثیفی که اول در آن بودیم به هتلی تمیزتر منتقل شویم و بیماری فرزندم و آبستنی‌ام، نگرانی و نداشتن آنکه چه زمانی قادر خواهیم بود خودمان را از این شهر و شلوغی به اروپا یا آمریکا برسانیم، روز به روز روحیه مرا خراب‌تر می‌کرد. روزها با امید زیادی به طرف سفارت آمریکا می‌رفتیم. همسرم پذیرشی برای تدریس در یکی از ایالت‌های آمریکا در دست داشت، ولی متأسفانه به خاطر گروگانگیری، درهای سفارت آمریکا به روی ایرانیان بسته بود و به هیچ‌وجه ما را به داخل سفارت راه نمی‌دادند... یکی دوبار خواستم با نامه‌ای به مسؤولان سفارت پیغام بدهم که من یک زن یهودی هستم و همسرم

یک فرد بهایی و هر دوی ما از نظر جمهوری اسلامی مرتد و تردشده هستیم و جایی در ایران نداشته و نخواهیم داشت. ولی متأسفانه، چنان نام ایران و ایرانی مخدوش شده بود که هیچ شانس برای اینکه بتوانیم با یک فرد مسؤول سفارت آمریکا صحبت کنیم وجود نداشت.

نکته جالب دیگر این بود که شنیده بودم، سال‌های گذشته ایرانی‌ها چه عزت و احترامی در پاکستان داشتند و به آنها «صاحب» می‌گفتند. اما در این روزها رفتار مردم کوچه و بازار با ما بسیار توهین‌آمیز و حقارت‌بار بود و تمسخر مردم ما را بیشتر از هر چیزی آزار می‌داد

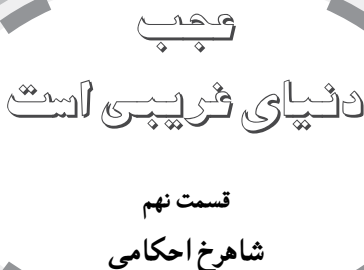
و دقیقه شماری می‌کردیم که زودتر مشکلات برطرف و از این وضع اسف‌انگیز خلاص شویم... بالاخره پس از شکست و ناامیدی زیاد و اینکه هیچ شانس برای دریافت ویزای آمریکا نداشتیم، یک روز به سفارت انگلستان رفتیم و از آنها درخواست ویزا کردیم. این بار هم مسؤول سفارت پس از چند روز سر دواندن، مدارک ما را پذیرفت و به ما تاکید کرد که کارمان چند ماهی طول خواهد کشید تا جواب از لندن برسد. باز هم ملت‌مانه به کنسول انگلستان خاطر نشان کردم که فرزندم مریض است و خودم هم آبستن هستم. با نهایت خونسردی گفت که بهتر است از یک کشور دیگر درخواست ویزای اقامت بگیریم تا اینکه جواب ما از طرف دولت انگلستان برسد و رفتن ما به کشور دیگری هیچ مشکلی برای گرفتن ویزای انگلستان به وجود نمی‌آورد... ولی بعدها فهمیدیم که این آقای کنسول می‌خواست سر ما کلاه بگذارد و محترمانه ما را رد کند...

بنا بر توصیه آن مرد انگلیسی، یکی از خویشاوندان همسرم برای ما دعوت‌نامه‌ای از اتریش فرستاد و ما با آن دعوت‌نامه به سفارت اتریش رفتیم و خوشبختانه پس از چند روز به ما ویزا دادند و ما بعد از قریب به هشتاد روز زندگی سخت و پردغدغه رهسپار وین شدیم و به محض ورود به اتریش، مثل اینکه تمام درها برایمان باز شده بود. و فکر می‌کردیم حالا برای دریافت ویزای انگلستان مشکلی نخواهیم داشت. اما پس از چند هفته دریافتیم که مسؤول سفارت انگلیس

در کراچی به ما دروغ گفته بود. چون وقتی در کشوری باشیم که خطری ما را تهدید نکند، دیگر دلیلی برای رفتن به انگلیس وجود ندارد. بنابراین درخواست ویزای ما رد شد و ما هم به این نتیجه رسیدیم حالا که نه پایی برای رفتن به آمریکا داریم و نه جایی برای انگلستان برایمان پیدا خواهد شد، بهتر است که برای آینده‌مان، حتی شده برای مدتی کوتاه، در وین دست و پای کنیم. با کمک قوم و خویش همسرم، آپارتمانی اجاره کردیم و برای آموزش زبان آلمانی به کلاس رفتیم و پسرمان را نیز در کودستانی نام‌نویسی کردیم.

کم کم به هفته‌های آخر آبستنی‌ام نزدیک می‌شدم و تنگی جا و مشکلات روزمره، خودخواهی‌های همسرم، گاهی مرا به یأس و ناامیدی زیادی سوق می‌داد. ولی باز به خود نهیب می‌زدم که بایستی قوی‌تر باشم تا بتوانم فرزندانم را علیرغم همه مشکلات، بخوبی نگهداری کنم. شاید هم آینده روشن‌تر و بهتر بشود. بالاخره روزی احساس کردم که دردهای زایمانی شروع شده است. آن روز تک و تنها در آپارتمان بودم و با کمک یکی از همسایگان به بیمارستانی رفتم. دوباره درزایشگاه، پرستاران با شنیدن نام «ایرانی»، بایی اعتنایی و توهین زیادی با من برخورد کردند. با این حال بعد از معاینه توسط یک ماما، مرا به اتاق انتظار منتقل کردند. در آنجا درخواست کردم که یک متخصص زنان و مامایی زایمان مرا انجام دهد. پرستار مسؤول با پوزخند در پاسخ گفت در اینجا زایمان‌های طبیعی را فقط ماما انجام می‌دهد و اگر زایمان من با مشکلی روبرو شود و یا احتیاج به سزارین داشته باشم، آن موقع دکتر جراح را خبر می‌کنند. چاره‌ای جز سکوت و پذیرفتن شرایط نداشتم. اینجا اشک از

چشمانم سرازیر شد. پرستار پرسید فکر کردی که دردم شدید شده است. با اشاره گفتم نه. آن پرستار خبر نداشت که اشک‌های من از دردهای جسمانی‌ام نبود. درست است که زایمان درد زیادی دارد، ولی دردی که اشک‌های مرا روان کرده بود، درد تنهایی، درد آوارگی، درد بی‌کسی، درد دوری از خانه و کاشانه‌ای بود که با زحمت و غرور در میهنم برای خود ساخته بودم. درد دور بودن از پدر و مادر و خویشاوندانم. بالاخره درد اینکه ما ایرانی‌ها چه گناهی کرده بودیم که بایستی به این روز بیا فیتیم. اشک‌هایم برای این جاری شده بود که در دانشگاه چه احترامی برای ما قائل بودند و با چه عشق و علاقه‌ای به تدریس جوانان سرزمینم مشغول بودم، چقدر شاگردانم را دوست داشتم، چقدر در کارهای خصوصی‌ام در رشته معماری موفق بودم. اشک‌هایم برای آن جاری بود که در آن روزها به هر جای دنیا به عنوان ایرانی پای می‌گذاشتیم چه احترام و شخصیتی برای ما قائل بودند... و حالا چه... اشک‌هایم جاری بود از اینکه حالا یک پرستار به خودش اجازه می‌دهد با من بایی احترامی و بی‌اعتنایی رفتار کند... به هر حال آن دردها، مرا بیشتر از دردهای جسمانی که مربوط به انقباضات زایمانی بود رنج می‌داد. پس از دقایقی اشک ریختن به خود آمدم و کوشیدم افکار منفی و آزاردهنده را از خود دور کنم و تمام حواسم را روی تولد فرزند دلبندم متمرکز کنم. کوشیدم تمام توان خود را برای یک زایمان خوب و سالم به کار گیرم. کم کم همسرم نیز رسید و دیگر در اتاق زایمان تنها نبودم و پس از چند ساعت، پسری زیبا و خوش چشم و ابرو به طور طبیعی چشم به دنیا گشود. در آن لحظات دنیا برابم رنگ و صفا بی دیگر پیدا کرده بود و همه دردها و رنج‌هایم را فراموش کرده بودم و فقط و فقط به آن موجود نازنین و زیبا فکر می‌کردم و می‌دانستم که با داشتن دو فرزند، راه زندگی من کاملاً مشخص شده و بایستی برای آنها آینده زیبا و روشنی بسازم. شاهپور گفت که اینجا حرف‌های شهره را قطع کردم و گفتم: تعجب آور است که



تو در برنامه ریزی برای فرزندان، بعد از به دنیا آمدن پسر دومت، فقط از خودت حرف می زنی. انگار که شریکی در زندگی نداری و او را در آینده خود و فرزندان سهیم نمی دانی؟

شهره در جواب آهی کشید و گفت همیشه تیزبینی ترا تحسین کرده است. حالا هم فکر نمی کرد که از میان حرف های او چنین نکته ای را بیرون بکشم.

دوباره پرسیدم حالا نکته من درست است یا نه؟

شهره دوباره شروع به حرف زدن کرد: بله، حدس تو درست است. متأسفانه در همسرم روز به روز تغییرات آشکاری می دیدم که مرا از وی بیشتر دور می کرد. با اینکه از روز اول اختلاف دینی همدیگر را پذیرفته بودیم، اما تعصبات و اعتقادات مذهبی او روز به روز بیشتر نمایان می شد. او می کشید تا می تواند به اصطلاح مرا به راه راست هدایت کند تا من دین و آیین او را قبول کنم و او را در تبلیغ و ترویج بهائیت کمک و یاری نمایم. او اصرار داشت که اگر من یهودی را بهایی کند، دیگران بیشتر تشویق به پذیرفتن آیین او خواهند شد.

شاهپور می پرسد: آیا بالاخره تغییر دین دادی و آیین او را پذیرفتی؟

شهره جواب داد: مگر یادت رفته است. من با اینکه در خانواده ای متدین بزرگ شده بودم، ولی از همان جوانی، به معتقدان ادیان مختلف احترام می گذاشتم و انسان ها را به خاطر انسان بودن شان دوست داشتم و می پذیرفتم. هیچگونه تعصب مذهبی نداشتم. همان گونه که به آسانی بدون در نظر گرفتن دین و آیین تو، به تو دل بستم و تو هم دانسته و آگاه به آنکه من دختری یهودی هستم مرا پذیرفته بودی و ما با هم هیچ بحث دینی و مذهبی نداشتیم و همدیگر را دوست داشتیم به خاطر آنچه بودیم، نه به خاطر آن که به خاطر عشق مان، بعدها یکی چیز دیگری بشود که من یا تو بیشتر دوستش داشته باشیم. نه تو می خواستی مرا عوض کنی و نه من قصد عوض کردن تو را داشتم. هر دو مستقل فکر می کردیم و به افکار و عقاید هم احترام می گذاشتیم.

شاهپور این بار می پرسد: پس رابطه تو و همسرت چگونه بود؟

شهره گفت درباره رابطه ام با او بعدها صحبت خواهیم کرد. فعلاً بهتر است برگردیم به این موضوع که چطور در اطاق زایمان من فقط یک جانبه و فردی به فکر آینده فرزندانم بودم. همانطور که گفتم مدت ها بوده که به خاطر تعصبات شدید همسرم، به این نتیجه رسیده بودم که بهتر است شخصاً به فکر آینده پسرانم باشم ولی اگر در رابطه با آنها، به عنوان پدری که کمک و یاری کند، از آن با آغوش باز استقبال کنم. بعد شهره با لبخند شیطنت آمیز گفت: حالا جواب تیزبینی و تیزهوشی ات را گرفتی؟

شاهپور گفت: بله بخوبی مرا قانع کردی و درک کردم که برنامه هایی که برای فرزندان می کشیدی از روی خودخواهی نبوده.

شهره ادامه داد: بعد از زایمان دو روزی در زایشگاه بودم و بعد روانه خانه شدم. ماه های اول بناچار برای نگهداری نوزاد زیبایم در خانه بودم. تا اینکه کم کم در یکی از دانشگاه ها بدون پرداخت حقوق و مزایا، کار کوچکی به من دادند و یکی از خوبی های آن این بود که برای کارمندان شان، محل نگهداری کودکان و نوزادان داشتند و من می توانستم کودک چند ماهه ام را هر روز صبح با خود به محل کار ببرم. شب ها هم که بایستی برای یاد گرفتن زبان آلمانی به مدرسه بروم، همسرم از بچه ها نگهداری می کرد... پس از چند ماه، همسرم توانست کاری در سالزبورگ بگیرد و من در محلی که کار برام پیدا شده بود مشغول بودم. دوری ما از یکدیگر فشار زیادی به من بود. داشتن دو فرزند و کار، تلاش برای جلب رضایت رؤسایم در محل کار برای اینکه بتوانم در آینده حقوقی دریافت کنم که کمک مالی ای برام باشد، از هر جهت روی جسم و روح من اثر می گذاشت. خلاصه، سختی و گرفتاری و تنهایی، باعث شد تا نهایتاً تصمیم بگیرم که کار دو رین را رها کرده و به سالزبورگ نزد همسرم بروم. سالزبورگ شهر کوچکی بود و امکان کار یافتن بسیار مشکل تر. ولی چاره ای

جسازش نداشت. بی کاری و استفاده نکردن از رشته ای که به آن بسیار علاقه داشتم، فشارها و تعصبات خشک همسرم بیش از پیش شده بود تا زمانی که پسر بزرگم مدرسه رو شد. همسرم در یکی از محلات فقیرنشین شهر برای ما خانه ای گرفت و بر آن بود تا پسرمان در آنجا به مدرسه برود. بعدها متوجه شدم که او برنامه اش این بوده که در این محله به تبلیغات دینی خود بپردازد.

این کار او تأثیر بسیار بدی در من گذاشت و از فرستادن پسر من به مدرسه در آن ناحیه خودداری کردم و او را در مدرسه ای خصوصی ثبت نام کردم. روابط من و همسرم روز به روز به سردی بیشتری می رفت. تحمل زندگی با او هر روز برایم سخت تر می شد، تا اینکه تصمیم گرفتم از او جدا شوم.

روزی که جدایی ما شروع شد، پسر بزرگم که شاهد رفتار پدرش و سختی هایی که من هر روز متحمل می شدم بود، با اینکه چندان سنی نداشت، تا حدی از این جدایی خوشحال شد. اما فرزند کوچک تر من بسیار آزرده شد. جدایی ما یک سالی طول کشید و بعد هم رسماً طلاق گرفتیم. بعد از طلاق، او هر هفته به عنوان پدر، بچه ها را می دید. یکی از روزها پسر کوچکم که حالا کمی بزرگ تر شده بود با گریه به من گفت که پدرش می خواهد به وین برود. ابتدا با خونسردی به او گفتم اشکالی ندارد. او حتماً برای دیدن شما به اینجا خواهد آمد. چند روزی گذشت فهمیدم که فشار و اصرار پدر بوده که بچه ها را وادار نموده تا مرا تحت فشار قرار دهند.

یک روز که برای دیدن بچه ها آمده بود، به من گفت که کار خوبی در وین پیدا کرده و می خواهد به وین برود. و به من پیشنهاد کرد که اگر مایلم من هم با بچه ها به وین بروم و به خاطر بچه های خوب مان دوباره با هم زندگی کنیم.

جوابی به او ندادم و چند هفته ای فکر اینکه دوباره به زندگی با او تن دهم، مرا نا آرام و مضطرب کرده بود تا اینکه با فشار بچه ها و اینکه برای تربیت آنها، وجود پدر و مادر هر دو با هم لازم است، بالاخره قبول کردم دوباره با هم زندگی کنیم. قرار شد که هر دو کار و درآمد مستقل خود را داشته باشیم و فقط در مخارج خانه با هم شریک باشیم. با این پیشنهاد من موافقت کرد.

هنوز چندی نگذشته بود که اصرار کرد، حالا که ما در همه کارها شراکت داریم، چرا دوباره ازدواج نکنیم. بعد از چند هفته به این شرط که هر دو زندگی مستقلی از نظر مالی، عقیدتی و مذهبی داشته باشیم و فرزندان مان هم از نظر دینی آزاد باشند تا در آینده خودشان تصمیم بگیرند، با ردیگر با هم رسماً ازدواج کردیم و بچه ها از این بابت بسیار خوشحال بودند. پسر بزرگم کم کم راهی دانشگاه شده بود و در حقیقت فقط پسر دومم با ما زندگی می کرد.

شاهپور با پوزخندی گفته بود، «مبارک باشد!» و شهره با عصبانیت حرف شاهپور را قطع کرده بود. معلوم بود که از این حرف او خوشش نیامده و با لحنی سرد ادامه داده بود: تو اگر جای من بودی چه کاری می کردی؟ زنی تنها، با دو فرزند، فشار کار، فشار تنهایی و دوری، تک سرپرستی دو کودک.....

شاهپور معذرت می خواهد می گوید: از من نرنج. قصد توهین و اذیت ترا نداشتم. شهره داستانش را ادامه می دهد: بالاخره به زندگی جدید عادت کردم و قبول کردم که چاره ای جز ادامه این وضع ندارم و تمام هم و غم را روی تربیت بچه ها و کارم گذاشتم. کم کم در کارم پیشرفت زیادی کردم و در کنار کار دانشگاهی، حقوق خوبی از کار در یک شرکت خصوصی معماری دریافت می کردم و دیگر نگرانی مالی نداشتم. شاهپور گفت: با همه مشکلات کار برای خارجی ها، خوشحالم که توانستی چنین موفق باشی. فرزندان در حال حاضر چه کاری کنند.

شهره خندید و گفت مثل اینکه می خواهی داستان را زود تمام کنم!

شاهپور جواب داد: خیر. فقط برای اینکه دوباره به این موضع برنگردم، کنجکاوم بدانم پسران از نظر خانوادگی چه موقعیتی دارند؟

شهره گفت: خوشبختانه فرزندانم بسیار موفق هستند. پسر بزرگم جراح اعصاب بسیار مشهوری است و زنی اتریشی دارد و صاحب سه فرزند است. پسر دوم هم

دکترای شیمی گرفته و در حال تحقیق و تجسس است و تا به حال ازدواج نکرده است. شهره خنده کنان گفت مثل اینکه داستان من به آخر رسید و حالا نوبت توست که داستان زندگیت را به تفصیل برایم بگویی.

شاهپور غافل گیر شده بود و نمی دانست چه بگوید. مکثی کرد و از شهره پرسید: حالا پس از ماه ها صحبت و درد دل، فکر نمی کنی که ما بایستی همدیگر را ملاقات کنیم؟ شهره پس از چند لحظه سکوت، با صدایی لرزان، انگار که انتظار چنین سؤالی را نداشت، گفت: فکر نمی کنم این ملاقات امکان پذیر باشد. شاهپور نا امیدانه گفت: پس این همه تلفن زدن ها و آه و ناله ها، فقط از راه دور بود. بعد از پنجاه سال دوری. یعنی عاقبت بدون دیدن دوباره یکدیگر، باید منتظر مرگ باشیم؟ باز هم دوری....

شهره که صدایش می لرزید و بغض آلود بود، گفت: از عاقبت این دیدار وحشت دارم. شاهپور گفت: فکر می کنی این دیدار، عاقبت به درهم شکستن و از هم پاشیدن خانواده ها بیانجامد. شهره گفت: بله.

شاهپور خشمگین گفت: دوران کودکی و جوانی ما گذشته و هر دوی ما در دهه شصت زندگی مان هستیم و هر کدام فرزندان و نوه هایی داریم. بنابراین آنقدر درک و درایت و انسانیت داریم که به حیثیت و آبروی همدیگر احترام بگذاریم و از نظر روحی و فکری یار و مددکار هم باشیم.

شهره مثلاً اینکه از این گفته های شاهپور آرام گرفته باشد، گفت: بگذار در تماس های بعدی در این مورد صحبت کنیم. به من کمی فرصت فکر کردن بده. شاهپور آرام و با محبت زیادی گفت: شهره عزیز من سلامت و آرامش خیال برایت آرزو می کنم و با آنکه عطش دیدارت را دارم، ولی همانطور که به صلاح و مصلحت تو باشد رفتار خواهم کرد. من مطیع خواسته های تو هستم. شهره با صدایی پر مهر از شاهپور خدا حافظی کرد.

ادامه دارد

از توصیه های در گردش در فضای مجازی

برای زندگی کردن:

خوب من، هنر در فاصله هاست...

زیاد نزدیک به هم می سوزیم و

زیاد دور از هم یخ می زنیم.

تو، نباید آن کسی باشی که من می خواهم،

و من نباید آن کسی باشم که تو می خواهی.

کسی که تو از من می خواهی بسازی، یا

کمبودهایت هستند یا آرزوهایت.

من باید بهترین خودم باشم برای تو و

تو باید بهترین خودت باشی و بشوی برای من....

خوب من، هنر عشق در پیوند تفاوت هاست،

و معجزه اش نادیده گرفتن کمبودها...

زندگی ست دیگر... همیشه که همه رنگ هایش جور نیست،

و همه سازهایش کوک نیست.

باید یاد گرفت با هر سازش رقصید، حتی با ناکوک ترین ناکوکش؛

اصلاً رنگ و رقص و ساز و کوکش را فراموش کن...



آوای ایران یا پژواک غرور

دکتر ناهید گیلک



حسین گل گلاب روح‌الله خالقی غلامحسین بنان

سالیانی پیش به مقاله‌ای در مجله «گیله وا» نشر گیلکان که در شهر رشت منتشر می‌شد برخورد کردم. این مقاله، که به قلم آقای احمد علی دوست نوشته شده بود، به نظرم بسیار جالب و آموزنده آمد. در آن زمان پیرامون آن، مقاله‌ای در ماهنامه ایرانمهر به سردبیری شادروان دکتر اصغر ناظم‌زاده در شهر هیوستون تگزاس در شماره آگوست ۱۹۹۹ نگاشتم.

اینک گمان می‌برم که اکثر هم‌میهن‌ان ما این داستان را نشنیده‌اند و بدین مناسبت با تغییرات مختصری داستان را به نظر خوانندگان مجله «میراث ایران» می‌رسانم.

«آوای ایران» منظور از سرود غیر رسمی ملی «ای ایران، ای مرز پرگهر» می‌باشد. چه کسی شعر آن را سروده و آهنگ آن توسط چه کسی ساخته شده و اولین بار در کدام شهر و توسط چه اشخاصی اجرا شده است.

در نخستین سال‌های دهه چهارم قرن بیستم، که کشور ایران اسیر چنگال چند سویه متفقین بود و چندین سال زیر اشغال آنان بسر می‌برد، یکی از خواسته‌های مهمانان ناخوانده شمالی این بود که نام سینمای «های» شهر رشت را به سینما «شرق» تغییر دهند و آن را در اختیار عمال شوروی بگذارند. آن سینما منحصراً نمایش تبلیغاتی روسی را به عهده داشت. سینما شرق تنها سینمایی بود که علاوه بر پرده سینمایی بزرگ، دارای صحنه باشکوهی جهت نمایش‌های تئاتری نیز می‌بود. گاه‌گاهی هیأت‌های هنری از شوروی به رشت می‌رفتند و جهت سربازان پشت جبهه، که دوران استراحت‌شان را می‌گذراندند، نمایش و کنسرت برگزار می‌کردند.

در مورد چگونگی سرودن «ای ایران»

شادروان دکتر حسین گل گلاب نویسنده، شاعر و استاد دانشکده پزشکی و داروسازی، که شاعری با احساس و انسانی بی‌همتا بود، در زمانی این اشعار را سروده که چند ماهی از فتنه جدائی آذربایجان از مام میهن می‌گذشت. قوای روسیه به حمایت پیشه‌وری و حزب دمکرات آذربایجان قصد تخلیه ایران را نداشتند.

اقداماتی وسیع برای نجات آذربایجان در حال وقوع بود. استاد گل گلاب که تحت تأثیر وقایع جانگداز میهن بود شعر «ای ایران» را در سه بند سرود. و شادروان روح‌الله خالقی بر روی آن آهنگی در دستگاه دشتی تصنیف کرد.

در سال ۱۹۴۵ اواخر فصل بهار در شهر رشت اعلام شد که بزودی کنسرت انجمن ملی موسیقی به

رهبری استاد خالقی برنامه‌ای در رشت اجرا خواهند کرد. مردم رشت بی‌صبرانه در انتظار روز موعود بودند. شب نمایش در مقابل سینما تئاتر شرق جمعیت انبوهی جهت به دست آوردن بلیط در انتظار بودند. به همراه بلیط، بروشوری که شامل چند صفحه اطلاعات لازم بود به تماشاگران ارائه داده شد، که حاوی شرح مختصری از تاریخچه تأسیس انجمن ملی موسیقی، اسامی هیأت ارکستر، ذکر دستگاه‌های موسیقی و اشعار و ترانه‌های منتخب بود.

نام‌آوران موسیقی اصیل ایران چون جواد معروفی و محبوبی نوازندگان پیانو؛ ابوالحسن صبا و حسینعلی ملاح و مهدی خالدي ویلن؛ برکشلی و خادم میثاق، امیر عطائی و کلنل علینقی وزیری تار؛ وزیری تبار قره‌نی؛ حسین تهرانی و علی زاهدی تنبک؛ خوانندگان غلامحسین بنان، با نور و جبخش و احمد آشور پور بودند.

جمعیت با چهره‌های گشاده و لب‌های خندان حضور داشتند. در رأس ساعت، اعلام برنامه شد و پرده مخملین کنار رفت و هیأت ارکستر، که متجاوز از بیست نفر بودند، با لباس فراک در برابر نورافکن نمایان شدند. پیشاپیش آنان روح‌الله خالقی که رهبر ارکستر بود، وارد شد. بانگ و هلهله و شادی و کف زدن تماشاچیان تا چندین دقیقه ادامه داشت.

ابتدا استاد خالقی با میانی استادانه پیرامون خطه سرسبز و با صفای گیلان و ذوق هنردوستی اهالی گیلان سخن گفت و سپس اشاره به تأسیس انجمن ملی موسیقی و کنسرت‌هایی که تا آن زمان در تهران اجرا شده، نمودند و به دلیل رشد فرهنگی و رقت احساس مردم روشنفکر گیلان سفر هنری انجمن را برای اولین بار آغاز کردند.

استاد خالقی سپس اظهار داشت که، آنچه بیان شد محض تعارف و مبالغه نبوده و اعتقاد شخصی ایشان بود و اظهار امیدواری کرد که برنامه‌ای که اجرا خواهد شد، مورد پسند حضار باشد. گمانی نیست که هیچیک از حاضران تا آن روز و حتی سالیانی پس از آن ارکستری به آن عظمت و شکوه و هماهنگی و هم‌نوازی دیده باشند.

هنرمائی استاد صبا با چهار مضارب‌های معروفش، آواز دلنشین بنان با تحریرهای مخملینش و تک نوازی‌های تنبک حسین تهرانی و علی زاهدی با کف زدن‌های ممتد تماشاچیان همراه بود.

در بخش پایانی کنسرت استاد خالقی در مقابل تماشاچیان قرار گرفت و اظهار داشت: برنامه‌ای که هم اکنون اجرا خواهد شد، سرودی است به نام «ای ایران، ای مرز پرگهر» که به عنوان ره‌آورد سفر تقدیم می‌گردد. از تهیه و تمرین این سرود چند ماهی می‌گذرد، ولی به

ای ایران ای مرز پر گهر
ای خاکت سرچشمه هنر
دور از تو اندیشه بدان
پاینده مانی و جاودان
ای ... دشمن ار تو سنگ خاره‌ای، من آهمن
جان من فدای خاک پاک میهنم
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما
سنگ کوهت دُر و گوهر است
خاک دشتت بهتر از زر است
مهرت از دل کی برون کنم
بر گو بی‌مهر تو چون کنم
تا ... گردش جهان و دور آسمان به پاست
نور ایزدی همیشه رهنمای ماست
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست، اندیشه‌ام
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما

ایران ای خرم بهشت من
روشن از تو سرنوشت من
گر آتش بارد به پیکرم
جز مهرت بر دل نپرورم
از ... آب و خاک و مهر تو سرشته شد دلم
مهرت از برون رود چه می‌شود دلم
مهر تو چون، شد پیشه‌ام
دور از تو نیست، اندیشه‌ام
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما

دلایل سیاسی اجازه اجرا و یخش آن را در تهران به دست نیاوردیم. اینک خوشوقتیم که برای اولین بار در شهر رشت برای شما مردم آزادیخواه و میهن پرست اجرا می‌کنیم. آنگاه بسوی هیأت ارکستر رفت و دستوره اجرا داد. پس از پیش درآمد کوتاهی سرود «ای ایران» با سه صدائی بنان، روحبخش و آشورپور اجرا شد. مردم بر روی صندلی‌ها می‌خکوب شده بودند. و با تحسین بسیار به ریتم مهیج و اشعار شورانگیز گوش فرا می‌دادند تا اینکه بند دوم سرود اجرا شد. پس از چند لحظه کار اشتیاق به انفجار کشید. جمعیت از زن و مرد به پا خاستند و فریاد شادی و آفرین آنان به اوج آسمان رسید. چند نفر از جمله شاگردان صبا بی‌ملاحظه به روی سن پریدند و سر و روی اعضای ارکستر را غرق بوسه نمودند.

شخصی به نام حاج محمد جوانمرد به سبک سنتی شایاش گفت و تعدادی اسکناس بر روی صحنه ریخت. شادی و شگفتی در سالن نمایش موج می‌زد، سالنی، که تا آن روز شاهد فیلم‌های تبلیغاتی و جنگی روسی بود و دائماً آتش و خون را نمایش می‌داد و مرگ و ماتم می‌پراکند، به باغ دلگشای پر نور و طراوت بدل شد، سرمستی و غرور به دل‌ها چنگ می‌زد.

آنچه گفته شد قصد مبالغه نبود بلکه شرح نارسائی از یک واقعه بی‌نظیر ملی است که تاکنون کسی بر زبان و قلم نیاورده است.

برنامه ارکستر ظاهراً پایان یافته بود، اما هیجان مردم آرام نمی‌گرفت و تکرار سرود «ای ایران» را طلب می‌کردند. استاد خالقی با صدائی که از شدت احساسات می‌لرزید، از تماشاگران تشکر کرد و تجدید اجرای مجدد سرود را چند دقیقه پس از تنفس اعلام نمود. به فاصله کوتاهی سالن نمایش از جمعیت پر شد، ولی از شروع برنامه هنوز خبری نبود. مدتی طولانی گذشت. مردم بی‌صبری می‌کردند. تأخیر شروع برنامه کم‌کم سؤال انگیز شده بود که ناگهان پرده سن کنار رفت و خالقی لبخند

بر لب ظاهر شد و ضمن عذرخواهی از شنندگان اظهار کرد که این وقفه طولانی و غیرعادی به تقاضای میهمانان صورت گرفته است.

هم‌زمان، ژنرال کنسول شوروی با سبد گل بزرگی که توسط دو درجه دار روسی حمل می‌شد، روی سن رفتند و در ستایش از برنامه و اجرای کم‌مانند و هنرمندانه اعضای ارکستر قدردانی کردند. سپس استاد صبا قطعه‌ای در بیات ترک با ویلن نواخت که با هلهله شادی حاضران روبرو شد و بالاخره بر طبق وعده‌ای که داده شده بود مجدداً سرود «ای ایران» اجرا شد.

روز پس از اجرای برنامه، علت تأخیر قسمت دوم برنامه را جستجو کردند. جواب این بود که مقامات شوروی پیش‌بینی نکرده بودند که برنامه ارکستر تا آن اندازه جالب باشد و لزوم بزرگداشت از اعضای ارکستر را احساس نمی‌کردند. بدین جهت از تهیه حتی چند شاخه گل غافل ماندند. برای جبران غفلت خود در آن ساعات پایانی شب، تصمیم به تهیه دسته گلی گرفتند.

آن روزها فقط یک مغازه گل فروشی در رشت بود که در آن دیروقت شب تعطیل بود. ناگزیر روس‌ها به مهندس سیمرخ، شهردار وقت متوسل شدند که ایشان یک دستگاه جیب‌کماندونی را با راهنمایی دو نفر از مأموران شهرداری با سفارشی اکید به باغ الله وردیخان فرستادند و ایشان را از خواب بیدار کردند و به اتفاق دو تن از اعضای خانواده با چراغ موشی مخصوص دفع آفات حلزون به باغ رفتند و سیدی از گل و گیاه تهیه کرده و تحویل مأموران می‌دهند.

در اوائل سال بعد این هیأت، با هنرمندانی متفاوت برای اجرای مجدد به رشت رفتند. در آن زمان اقدامات وسیع برای نجات آذربایجان تدارک می‌شد. استاد خالقی سرود آذربادگان را ساخته بود که آن را نیز برای اولین بار در میان اشتیاق پر شور مردم، در رشت اجرا کردند.

مردان دخت

برگ دوم و پایانی
کاوه سعیدی

خود داروی بیهوشی درمی آورد و در کوزه آب می ریزد و آن را به خیمه خورشیدشاه می برد و کوزه بدو می دهد. خورشیدشاه بی خبر، از آن آب می نوشد و بیهوش می شود. شروان بشن او را بسته در صندوق می نهد و در صندوقی دیگر تاج و کمر و جواهرات دیگر او را می گذارد و خود جامه مردانه پوشیده، دو صندوق را بر اسبی می نهد و در اسبی دیگر می نشیند و به تاخت به طرف شهر می رود.

مردان دخت، که آنی از فکر فرخ روز خارج نیست و شب ها خوابش نمی برد، هر شب پیرامون لشکرگاه سواره گشت می زدند و در آن شب شروان بشن را می یابد و از جریان با خبر می شود و ناخشنود، به شروان بش می گوید که کار خوبی نکرده است و او را اول به نزد پدر خود گوراب می برد و احوال می گوید. گوراب از آن کار دل تنگ می شود و به شروان بشن پرخاش می کند که کار غلطی را در پیش گرفته اند و از دختر می خواهد که خورشیدشاه را از صندوق درآورند و جامه شاهی بر او بپوشانند که خورشیدشاه خود پادشاه هفت اقلیم است. مردان دخت خورشیدشاه را از صندوق درآورده، بدو جلاب می دهد تا به هوش آید و موقعیت خود را می یابد. پس ربه شروان بشن کرده حرف ها می زند. مردان دخت دستور می دهد که جامه شاهی بر خورشیدشاه بپوشانند و تاج و کمر و جواهرات او را بروی نهند و بعد او را به نزد قاطوس می برند. قاطوس از خوشحالی کلاه به هوا می اندازد و می خواهد که بی درنگ خورشیدشاه را گردن بزنند، ولی مردان دخت و جامشاه مانع می شوند. پس او را زندانی می کنند.

سمک از جریانات با خبر و بلافاصله اقدام برای نجات خورشیدشاه می کند و پس از کوشش های فراوان و تبدیل خود به این و آن بالاخره موفق می شود که نه تنها خورشیدشاه را از زندان قاطوس رهایی دهد، بلکه شروان بشن را هم گرفته به همراه می آورد. شروان بشن از کاری که کرده بود سخت پشیمان و پوزش بسیار

بار دیگر جنگ آغاز می شود و باز مردان دخت با فرخ روز به نبرد می پردازد و این بار دل بدو می سپارد و فرخ روز هم همانگونه. شرح این نبرد از متن کتاب چنین است: «... فرخ روز در میدان نعره نبرد و جولان می کرد و مرد می خواست. کسی در میدان نمی رفت. مردان دخت اسب در میدان جهانید، پیش فرخ روز آمد. زمانی بکوشیدند، کسی مظفر نشد، تا تیغ برکشیدند و در سر و فرق یکدیگر نهادند. کسی مظفر نشد. گرزها بخواستند و به گرز بسیار جهد کردند. برهم ظفر نیافتند. تا فرخ روز گفت دست در کمر یکدیگر زنیم. مردان دخت گفت ای شاهزاده و پهلوان شرط نباشد. آخر من زنم و تو مرد... به گرز بسیار ماییم. فرخ روز طیره شد، به کار درآمد و کمریند مردان دخت بگرفت، هر دو قوت می کردند. کمریند مردان دخت بگسست. گفتند تا فردا... هر دو بازگشتند...».

در روز دیگر جنگ شروع می شود و صف ها می آریند و کاوه اولین پهلوانی است که به میدان می رود و نبرد می کند: «... کاوه در میدان بود و مرد می خواست و هر که در میان می آمد، می افکند تا بیست مرد بیفکند. پس مردان دخت اسب در میدان جهانید. کاوه چون مردان دخت را بدید بازگشت. پس پیش خورشیدشاه آمد. خدمت کرد و گفت ای شاه من از دست وی افتاده ام. شرم دارم با وی کوشیدن. پس هر که در میدان می رفت مردان دخت وی را می افکند تا نعره زد و گفت کجاست آن مرد که گرز وی صد و شصت من است. چرا چون زنان در پس پرده می باشد؟ بگویید که مرد تو در میدان آمده است. فرخ روز چون آن سخن می شنود، زیر تنگ و زیر تنگ اسب استوار تا در میدان برود که عدنان و وزیر به خورشیدشاه می گوید که طالع او را خوب نمی یابد و صلاح آن است که امروز به بازار نرود.

خورشیدشاه می رود و عنان اسب فرخ روز را می گیرد و در این هنگام باردیگر صدای مردان دخت به گوش می رسد که می گوید: «ای فرخ روز کجا رفتی؟ مرا طعنه می زدی که به جای زنان بنشین و مرا می گفتی که جایگاه تو پس پرده است، اکنون تو زنی و من مرد!...» پس مردان دخت به قلب لشکر خورشیدشاه می زند و خلقی بسیار زیر تیغ می آورد. فرخ روز چون چنان می بیند، غیرتش به جوش می آید و از خشم سینه خود می شکافد و بیهوش نقش بر زمین می شود... همه در فغان می شوند و آه از نهاد مردان دخت برمی آید و دست و پای او سست می شود و در دل می گوید دریغا فرخ روز، و دل تنگ به سوی لشکر خود برمی گردد. فرخ روز را به داخل خیمه برده می خوابانند و جراح زخم او را می دوزد و با دارو به مداوای او می پردازد. در این بحبوحه، شروان بشن سمک را فریفته به جایی می فرستد و خود یک شب فرصت یافته، از انگشتی

می خواهد و فرخ روز هم او را می بخشد. قاطوس از جریانات با خبر، سخت عصبانی و جنگ را مهیا می گردد و کوس جنگ به صدا درمی آید. زخم فرخ روز بهبودی می یابد. پس سلیح نبرد پوشیده و گرزگران برگردن نهاده به طرف میدان می رود که کاوه جلو او را می گیرد و خود به میدان می رود و هر که را که به میدان می آمد، کاوه او را می افکند که مردان دخت اسب در میدان جهانید: «... کاوه چون مردان دخت دید بازگشت و گفت که مرد وی نیست. فرخ روز اسب در میدان جهانید. پیش مردان دخت آمد. مردان دخت از پشت اسب خدمت کرد. فرخ روز نیز خدمت نمود. پس بسیار احوال ها با یکدیگر بگفتند، تا فرخ روز گفت بیاور تا چه داری. مردان دخت کام و ناکام با وی در آمیخت. بسیار بکوشیدند کسی مظفر نشد. تا فرخ روز گرز بر سر اسب، دست در کمر مردان دخت زد و مردان دخت ناچار دست در کمر وی زد. بسیار قوت کردند هیچ کس مظفر نشد ولی در این اوقات، مردان دخت را عذر زنان سر رسید. حیض بروی بگشاد، خجل شد. سردر پیش افکند. هیچ قوت نتوانست کردن. فرخ روز او را از جای برگرفت و به سردست آورد...». که مردان دخت جریان خونریزی خود را بدو می گوید و فرخ روز او را رها می کند و هر دو باز می گردند و طبل آسایش زده می شود. داستان های بسیاری اتفاق می افتد و حوادث جدیدی پدیدار می شوند و یک چندی بعد، دیگر صحبت از مردان دخت نیست و به نظر می رسد که صفحاتی از کتاب افتادگی دارد و داستان ادامه نمی یابد و از بقیه مطالب چنین معلوم می شود که مردان دخت و پدرش گوراب و برادر پدرش غارب به گروه خورشیدشاه پیوسته اند و مردان دخت، خورشیدشاه و فرخ روز شکست سختی به جامشاه و قاطوس می دهند و شهر محترقات در اختیار خورشیدشاه درمی آید و جامشاه در اطاعت می شود. ولی قاطوس فراری و پنهان می ماند. خورشیدشاه دستور می دهد که سپاهیان دست به کشتار نزنند و مردم شهر را به کار و زندگی خود باز گذارند. با جامشاه با احترام بسیار رفتار می کند و نه تنها مملکت او را بدو می سپارد، بلکه او را ولایات نو می بخشد و تمامی اموال قاطوس از خیمه و خرگاه و بارگاه و خزانه و شرابخانه و فراش خانه و پایگاه و غیره همه را بدو واگذار می کند.

قاطوس را پیدا و به حضور می خواهند. خورشیدشاه پیشنهاد می کند که قاطوس هم به او بپیوندد که با خشونت رد می کند. پس خورشیدشاه بدو می گوید که آزاد است و هر کجا که بخواهد می تواند برود ولی ناگهان روزافزون جلو می رود و کاردی بر سینه او می زند و به زندگی او خاتمه می دهد.

جنگ چون با پیروزی به پایان رسیده بود، شروان بشن به نزد خورشیدشاه رفته و بدو می گوید که وقت

آن رسیده است که دخترها با فرخ‌روز عروسی نمایند که قبول می‌افتد و بساط عروسی را در غیاب مردان دخت برپا می‌سازند و فرخ‌روز در یک شب از چهار همسر خود گلبوی، شروان بشن، گیتی نمای و چگل ماه کام برمی‌دارد: «... فرخ‌روز در یک شب در چهار حجله شادکامی فرمود. با چهار ماه خلوت ساخت. با چهار آفتاب مباشرت کرد. از چهار دختر مراد بستد و از چهار دلارام به کام رسید...».

چندی می‌گذرد و فرخ‌روز به یاد مردان دخت می‌افتد. پس سمک به اتفاق ایرک راهی شده و به سوی سرزمین پریان می‌رود تا از مردان دخت خبری جویند که سمک خود به دست قبط پری گرفتار و در گنبدی زندانی می‌شود و ایرک به تنهایی برمی‌گردد و خبر می‌آورد. فرخ‌روز به همراه روزافزون و کاوه و طومار به راه می‌افتند که فرخ‌روز در بیابانی به دنبال گورخری می‌تازد و راه‌گم می‌کند و سرانجام در طلسم قبط پری گرفتار و در همان گنبدی که سمک بود، زندانی می‌شود. کاوه و طومار برمی‌گردند ولی روزافزون به تنهایی در سرزمین پریان می‌ماند و در تکاپوی مردان دخت و فرخ‌روز و سمک دلیرهایی می‌کند و بالاخره پس از حوادث بسیار موفق می‌شود که مردان دخت را از بند قبط پری نجات دهد. مردان دخت برمی‌گردند ولی روزافزون جهت نجات سمک و فرخ‌روز می‌ماند.

از طرف دیگر قابوس شاه شاهان هفتاد دره به جمع‌آوری سپاه می‌پردازد و از هر طرف پهلوانان و سپاهیان بسیاری گردآورده می‌شوند. منجمله کرینوس برادر قاطوس که به خونخواهی برادر برمی‌خیزد. جنگ درمی‌گیرد و با نبودن فرخ‌روز و مردان دخت، قابوس شکست سختی به لشکریان خورشیدشاه وارد می‌آورد. بسیاری از پهلوانان خورشیدشاه کشته و خود وی زخمی و بستری شده و شهر در محاصره سپاه قابوس درمی‌آید. مردان دخت که در آن موقع به نزدیکی‌های شهر رسیده بود از جریانان باخبر، سلیح نبرد می‌پوشد و یک تنه خود را به مقابل لشکریان قابوس می‌رساند. پهلوانی از لشکر کرینوس به نام مهرک او را می‌بیند. نیزه به دست گرفته به پیش مردان دخت می‌رود که از نثر کتاب چنین آورده می‌شود:

«... مردان دخت نیزه او برگرفت و از دست وی بستند و ببنداخت. درآمد کمر بند مهرک برگرفت و او را از پشت اسب برگرفت و به سر دست آورد و گرد سر بگردانید و او را بر زمین زد. او را هیچ رنجی نرسید، اما بمرده سیصد مرد که با مهرک بودند چون آن حال بدیدند همگی روی به مردان دخت بنمادند. مردان دخت تیغ برکشید و به یک ساعت مقدار پنجاه مرد بکشت. باقی به هزیمت برفتند و پیش کرینوس آمده احوال بگفتند که چون رفته و مردان دخت چه کرد. کرینوس در عجب شد که قاطوس گفت ای شاه در مردان دخت به

غلط افتادی. زنهارتا درکار او غره نشوی. تو گویی که او زنی است اما از صد رستم زیادت است...»

پس قابوس و کرینوس با دو صد هزار مرد صف‌ها برکشیدند و از آن طرف مردان دخت فقط با چهار صد مرد آن هم از چوپانانی که همراه وی آمده بودند:

«... مردان دخت در میدان جهانید، نعره زد و اشتلم کرد و گفت هر که مرا دانید و اگر ندانید منم مردان دخت فرزند گوراب. این سخن می‌گفت که سواری در میدان آمد تا با مردان دخت نبرد آزماید، که مردان دخت پیش وی درآمدند و او را نگذاشت که کاری کند. نیزه‌ای برآورد و او را بکشت. دیگری آمد همچنین تا پنجاه مرد را به نیزه بيفکند. از غلبه و آشوب، خلق شهر بر بالای حصار آمدند تا بنگرند که چه می‌باشد. نظاره می‌کردند و از آن سوار بازمانده بودند تا در میان جنگ، مردان دخت نعره زد و نام خود بگفت. مردم از بالای حصار بشنیدند که مردان دخت است. خرمی و نشاط می‌کردند.

طومار (پهلوان و اسپهبد سپاه خورشیدشاه) چون بشنید، بفرمود تا دروازه‌ها بگشادند و از شهر بیرون آمد و خود را بر سپاه قابوس و کرینوس زد تا پیش مردان دخت آمد. مردان دخت گفت ای پهلوان تو در شهر و دشمن چنین خیره گشته و شهر به حصار گرفته. طومار گفت ای ملکه ما را غم خورشیدشاه بی‌خود کرده است. این بگفتند و پشت بهم باز دادند و تیغ در لشکر قابوس و کرینوس نهادند و به هر دو آن لشکر دشمن از پیش دروازه شهر برانند و شهر از حصار بیرون آوردند...».

پس از جریاناتی چند، خورشیدشاه بهبودی می‌یابد. جنگ‌های بسیار درمی‌گیرد تا عاقبت شکست بر لشکر قابوس می‌افتد و قابوس و کرینوس به هفتاد دره برمی‌گردند. مردان دخت از خورشیدشاه می‌خواهد که در جستجوی فرخ‌روز به سرزمین پریان برود و به همراه علقوم پهلوان راهی می‌شوند که خود داستان‌هایی را در پی دارد. قابوس وقتی که خبر می‌شود که مردان دخت رفته است، فرصت را مناسب می‌یابد، به جستجوی سپاه می‌پردازد و پهلوانانی را جمع و بدانان می‌گوید: «... ما را از مردان دخت رنج بود و این سپاه را مردان دخت قهر کرد، اگر او نبود کار بدین زاری نیافتادی که فرخ‌روز در بند پریان است و از خورشیدشاه و دیگران کاری برنیامدی...».

از هر طرف سپاه بسیاری گرد او جمع می‌شوند و یک شب بی‌خبر به لشکر خورشیدشاه شبیخون زد، خلق بسیاری را می‌کشند و مابقی به هزیمت می‌شوند. خورشیدشاه در زیر درختی عاجز و درمانده و تشنه در میان خاک و خاشاک می‌خوابد که بوری پهلوان از سپاه قابوس بدانجا می‌رسد. خورشیدشاه فکری می‌کند که از سواران خود اوست. از او آب می‌خواهد و نام خود را می‌گوید. بوری بدو می‌گوید، برخیز تا ترا به شهر رسانم

و خورشیدشاه را در پس اسب می‌گیرد و یگراست به لشکرگاه قابوس رفته تحویل می‌دهد. کرینوس سیاف می‌خواند و به خونخواهی برادرش قاطوس (و با اینکه قابوس موافقت نداشت) سر خورشیدشاه را در پشت زرین می‌برند. از طرف دیگر روزافزون در سرزمین پریان رنج‌ها می‌برد و شجاعت‌ها می‌کند و با کمک زاهدی سیصد ساله، بالاخره طلسم قبط پری شکسته می‌شود و سرانجام سمک و فرخ‌روز آزاد می‌شوند و بعداً مردان دخت بدانان ملحق می‌شود.

سمک زودتر برمی‌گردد و شهر را سیاه‌پوش و تمامی مردم را در زاری می‌بیند. از جریانات باخبر شده و خود گریه و زاری بسیار می‌کند. ولی از عدنان وزیر می‌خواهد که سپاهی را از شهر بردارند و مردم به کار و زندگی خو مشغول شوند و بعد تغییر قیافه داده و به عنوان فرستاده پی کرینوس می‌رود و خلاصه او را بیهوش و دست بسته در صندوقی نهاده به شهر می‌آورد و وقتی که فرخ‌روز می‌رسد، سمک جریان را بدو می‌گوید. فرخ‌روز ناله‌ها می‌کند و زاری‌ها و سمک دستور می‌دهد که در وی خاکستر سر کرینوس را ببرند. فرخ‌روز به مدت یک هفته در تعزیت پدر می‌نشیند که بعداً عدنان وزیر به سمک می‌گوید که برود و با فرخ‌روز صحبت بدارد و او را از تعزیت درآورد تا وضع لشکر و شهر سامان یابد. سمک با صحبت‌های بسیار و نصیحت‌های بیشمار موفق می‌شود که فرخ‌روز جامه شاهی به برنماید و او را بر تخت شاهی نشاند و تاج‌گوهر نگاره بر سر وی نهند و خود بر شاهی او سلام می‌کند. پهلوانان می‌آیند و نثار جواهر آورده سلام می‌دارند و در همین وقت مزه می‌آورند که گلبوی پسری به دنیا آورده است و او را مرزبان‌شاه نام می‌دهند و مردم خرمی و نشاط می‌کنند. پس سمک خدمت کرده به فرخ‌روز می‌گوید ای شاه وقت آن رسیده است که مردان دخت را از وصال خویش بهره دهی. فرخ‌روز می‌گوید فرمان تراست. سمک به نزد مردان دخت رفته احوال می‌گوید. مردان دخت خرم می‌شود. پس زن‌ها و مشاطه‌گان به آرایش مردان دخت مشغول می‌شوند. شهر را می‌آریند و بساط جشن مهیا می‌شود. فرخ‌روز در بارگاه با پهلوانان به شراب خوردن مشغول می‌شود تا شب فرا می‌رسد. پس گوراب پدر مردان دخت به همراه عدنان وزیر دست شاه را می‌گیرند و سمک در پیش روی آنان، به حجره مردان دخت می‌روند.

مؤلف کتاب درباره عروسی مردان دخت با فرخ‌روز و جشن و سرور این عروسی، به هنر نوشتاری بال و پر می‌دهد که از متن کتاب چنین می‌باشد: «... چون فرخ‌روز به تخت برآمد، در حال جلاب آوردند و باز خوردند. پس خوان بنهادند و چون از خوردن فارغ شدند مجلس بزم بیاراستند و می‌به‌گرددش درآوردند. مجلسی بود که هرچه بایست تمام برآمده بود. از نقل‌دان‌های

زرین و سیمین و بغدادی و بلورین و شراب لعل گون و زرد چهره و سپیدرنگ از انگوری و مویزی و کشمش و مشکبوی، قند و پیاله و ساتکین و جام و به دست ساقیان گلرخ، عقیق لب. بادام چشم، ماه جبین، مشکین زلف، سمن عذار، سیمین غیغب، میان باریک، عاج ساق، لطیف پاشنه، خوش رفتار، خوش گفتار، سبک، چابک، دلبر و همه گردان اندر جانی. ساقیان بر پای و مطربان خوب زخمه، خوب دست، خوش آواز، دلنواز، ارغنون ساز، استاد اندر نواها و بسیار دانا اندر پرده ها. مطربان چنگی و بریطی و نائی و ربابی و طبلکی و دفی و طرفرود و عجب رود و موسیقار و عتقا و چغانه و کمانچه، دناى عراقی و نای انبان و نای خراسانی و عاقس و چهار پاره، از این سازها، هریکی پرده ای چون پرده ماورالنهری و کوهی و لاسکوی و پرده عشاق و نهانندی و موصل و سلمکی و اشکنه و برداشت و ناله غماز و ساز لشکری و پرده سیاه و آهنگ حدادی و ترکی و نواخت انگشت و رد کردن جامه از این چنین سازها، پرده ها و نواها بزدندی چون نوروژ بزرگ و می نویهار و تخت اردشیر و گشت اندر ترکستان و روشن چراغ و کوه زرین و گنج باد آورد و شب فرخ و باغ سیاه شان و قفس مروارید و درفش کاویان و تاج خسرو و خجسته و مه سهیل و پرده سپهبد و به چنین سازها و مطربان آواز به سماع برآورده، سرتاسر شهر آراسته و مردمان همه در خرمی و نشاط و مطربان بر منظرها و کوشک ها چنانکه از شادمانی هیچ باقی نمانده بود...»

و درباره عروس شدن و وصال مردان دخت: «... مردان دخت اگر چه میدان دار بود، خوب دیدار بود. در مردی به کمال بود و در خوبی با جمال بود. اگر سلاح پوش بود، با لبان چون نوش بود. در میدان سرور مردان بود و در حجله زینت و جمال زنان بود. در حجله نشست میان حریر و اطلس و به جای زره، حریر پوشیده و بجای خود مقنعه بر سر کرده، بجای ساقین و ساعدین و تیر و کمان و گرز و نیزه، زر و زیور در بسته و زنان مشاطه او را می آراستند. جعد بسته، مرغول شکسته، روی پاک کرده، طره گره کرده و فرق راست کرده و چهار گیسو بافته و زیر فرق بر تافته و گلگونه زده. از هر گونه نگار بسته فی الجمله مردان دخت آراسته با زینت و شکوه. نقاب به روی او فرو گذاشته...»

و بدین گونه مردان دخت را به فرخ روز می نمایانند. عدنان وزیر دست مردان دخت را در دست فرخ روز می نهد و ایشان را بهم می سپرد و چون حجله خالی می شود، مشاطه نقاب از روی مردان دخت برمی دارد و باز از نثر خود کتاب: «... اگر چه فرخ روز او را بسیار دیده بود نه بدانگونه. فرخ روز را خوش آمد. مهرش در دل زیادت شد. شمشاد در بر گرفت و بوسه مهر بر رخسار گل چهر او داد تا مشاطه

و دیگران بیرون شدند. فرخ روز در جامه خواب کرد و مردان دخت را در آغوش کشید و به دست شفقت بند خلوت او بگشاد و پای از درپچه آرزو بیرون کرده بر اسب شادی زین بر نهاد و بر سمند هوا سوار شد و به میدان وصال در تاخت. ساعتی جولان کرد و گوی باخت. زمانی تیر اندازی کرد، پس به تیر سرکشی حلقه دلکش برپود و تیر مهر بر نشانه کام زد تا مردان دخت از آن تیر خسته شد و از آن نیزه دل بسته شد. مردان دخت را مراد حاصل گشت. هردوان به شادی تا به هنگام روز اسب کام در مرغزار شادی می دوانیدند که یکی مانده نشد. چون روز شد فرخ روز اسب از علف خوردن برگرفت و به گرمراه رفت...»

از طرف دیگر قابوس فرصت می یابد و دوباره به جمع آوری سپاه می پردازد و از هر طرف پهلوانانی دیگر با سپاه فراوان گرد او جمع می شوند. منجمله کرنک پسر کرینوس و دو روز بعد از عروسی فرخ روز و مردان دخت جنگ را آماده می شوند و صف ها می آریند که از لشکر فرخ روز کاوه به میدان می رود و از سپاه قابوس سران پهلوان از دره سواران به سوی کاوه می رود که کاوه او را می افکند و بعد از لشکر کرنک، پهلوان آسمانه به میدان می آید. «... در آن ساعت مردان دخت سلاح پوشیده و از جامه زنان بیرون آمده و پیش فرخ روز ایستاده. اگر چه فرخ روز را ناخوش می آمد اما چاره نبود و فرخ روز شرط کرده بود که وی را از میدان داری باز ندارد بهیچ موجب...»

مردان دخت از فرخ روز می خواهد که به جنگ آسمانه برود که فرخ روز موافقت می کند و کاوه باز می گردد. «... مردان دخت و آسمانه نیزه بر نیزه یکدیگر افکندند و بسیار بکوشیدند. نیزه از دست بیانداختند. پس مردان دخت کمر بند آسمانه بگرفت و از زین برداشته و به سر دست پیش فرخ روز آورد و گفت ای شاه به اقبال تو هر که در میدان آید او را نخواهم کشتن، پس بند بر او می نهند...» مردان دخت باز به میدان می رود و به نبرد می پردازد و به یک ساعت چهل و هشت مرد را افکنده و به پیش فرخ روز می آورد. کرنک پهلوان پسر کرینوس وقتی که کار مردان دخت را می بیند، سلاح بر تن راست کرده و به میدان می رود و بانگ بر مردان دخت می زند و بدو می گوید: «... چرا تو که زنی باشی ننشینی. فرخ روز حمیت ندارد که خود ایستاده و زنی را در میدان فرستاده است خاصه که زن وی است. و چون سخن کرنک به گوش فرخ روز رسید بر خود لرزید. کرنک با مردان دخت درهم آویخته و به نیزه می کوشیدند که ناگاه خود از سر مردان دخت بیافتاد. روی چون ماه وی پدیدار آمد، چنانکه همه میدان را روشنایی گرفت و بیست و چهار گیسوی عنبرین بافته و به روی فرو افتاده که هنوز دو روز بود تا عروس گشته بود و مشک و عنبر در گیسوان

کرده، جهان خوش بوی گشت و از بوی گیسوی وی و روی چون ماه وی، کرنک او را بدید از وی باز مانده روی و موی او بدید فتنه گشت، عاشق جمال و دیدار وی گشت بی خود بر جای بماند. مردان دخت گفت ای کرنک اگر مردی داری باش تا من خود بر سر نهم. کرنک خود از سر خویش برگرفته به مردان دخت انداخت. فرخ روز آن بدید بر خود بلرزید. بفرمود تا طبل آسایش بزدند و مردان دخت باز گشت و پیش فرخ روز آمد.

فرخ روز بانگ بروی زده که چند نوبت با تو گفتم که میدان داری در باقی کن، فرمان نمی بری. این چه رسوایی است که تو می کنی مرا نام زشت گردانیدی. برو چنانکه زنان باشند، تو نیز بنشین...». و مردان دخت بدو می گوید که در میدان داری از این دست بسیار باشد. گر بجای خود مرا سر بینداختی چه توانستی کردن و بعد دلتنگ به شهر رفته و شب را در خیمه روزافزون می گذرانند و روزهای بعد آرام نمی گیرد و پیوسته به کار جنگ مشغول می شود و در هر جنگی اولین سواری است که به میدان می رود و فرخ روز بهیچ وجه نمی تواند که مانع او بشود، چه آنکه قبل از عروسی با وی شرط کرده بود.

بیشتر حوادث جلد سوم کتاب مربوط می شود به مردان دخت که نیردها می کند و ترس در دل پهلوانان می اندازد. «... مردان دخت در میدان رفت، ساعتی اسب جولان داد و غرید و آورد کرد و لعب نمود و مرد خواست، کس نمی آمد که همه کس مردان دخت را می شناختند و از جان خود سیر نیامده بودند...».

حوادث بسیاری در اواخر کتاب به وقوع می پیوندد و در یکی از این جریانات چهار همسر اول فرخ روز یعنی چگل ماه، گلبوی، گیتی نهای و شروان بشن در یک شب به دست زنی انتقام جوی به نام تاج دخت کشته می شوند و مردان دخت تنها همسر فرخ روز است که باقی می ماند. قابوس در هر شکستی از پا نمی افتد و به جستجوی پهلوانان جدیدی با سپاهیان دیگر برمی آید. از دره جادوان تیغوی جادو به همراه جادوان دیگر و سپاه فراوان به یاری قابوس می آیند و از طرف دیگر طیطون پری با فرزندانش به طرفداری فرخ روز جنگ ها می کنند.

فرخ روز پیروزی ها به دست آورده و شاهان بسیاری به اطاعت او در می آیند، منجمله ماهوس از دره خونیان که قابوس سخت عصبانی شده و بلاد رنگ جنگ را تدارک می بیند و در این جنگ ماهوس در کنار فرخ روز چشم در میدان می نهد که ناگاه از سپاه فرخ روز سواری اسب در میدان می جهاند و غریده آورد می کند. سخت چالاک. ماهوس از چابکی این سوار به تعجب اندر می شود و از فرخ روز می پرسد که این سوار کدام پهلوان است و فرخ روز با لبخند بدو می گوید که او زن است!

از طهران تا تهرون؛

روستایی که پایتخت ایران شد!



تهران در قدیم روستایی نسبتاً بزرگ بود که بین شهر بزرگ و معروف آن زمان، شهرری و کوهپایه‌های البرز قرار داشت. ری که در تقاطع محورهای قم، خراسان، مازندران، قزوین، گیلان و ساوه واقع شده به سبب مرکزیت مهم سیاسی، بازرگانی، اداری و مذهبی از قدیم مورد توجه بوده است. مدعیان همواره این مرکز راهبردی را مورد تهاجم و حمله قرار می‌دادند. روستای تهران به واسطه برخورداری از مغاک‌ها و حفره‌های زیرزمینی و مواضع طبیعی فراوان و دشواری نفوذ در آن‌ها پناهگاه خوبی برای دولتمردان و دیگر اشخاصی بوده که احتمالاً مورد تعقیب مدعیان قرار داشته‌اند.

تهران در برابر حمله افغان‌ها (پشتون‌ها) ایستادگی زیادی کرد و به همین خاطر آن‌ها پس از تصرف تهران، آن را ویران کردند و باغ‌ها و تاکستان‌هایش را از بین بردند. در زمان نادرشاه، تهران دوباره نام و نشانی یافت. در همین شهر بود که نادرشاه و هیران بزرگ شیعه و سنی را گرد هم آورد و پیشنهاد اتحاد اسلامی و رفع اختلاف‌ها را به آن‌ها داد.

اگرچه در آثار مکتوب کهن از تهران پیش از اسلام نام برده نشده است، اما حفاری‌های باستان‌شناسی ۱۳۲۱ خورشیدی در روستای دروس شمیرن نشان می‌دهد که در این ناحیه، در هزاره دوم پیش از میلاد، مردمی متمدن زندگی می‌کرده‌اند.

تهران پس از حمله مغولان به ری و تخریب این شهر، تهران بیش از پیش رشد یافت. در دوره شاه عباس اول پل، کاخ و کاروانسراهای زیادی در تهران بنا شد، در بخش شمالی برج و باروی شاه تهماسب، چهارباغ و چنارستانی ساخته شد که بعدها دوش را دیواری کشیدند و به صورت کاخ (کاخ گلستان) و

مقر حکومتی درآوردند.

تهران قدیم از چهار محله تشکیل شده بود به نام‌های سنگلج، اودلاجان (عودلاجان)، بازار و چاله میدان. در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار چندین محله تازه در تهران ساخته شده به نام‌های ارگ، چاله حصار، خانی‌آباد، قنات‌آباد، پاچنار، پامنار، گار ماشین، گود زنبورک‌خانه، صابون‌پزخانه، گود عرب‌ها و دروازه قزوین.

خیابان ولیعصر (پهلوی سابق) طولانی‌ترین خیابان ایران و همچنین طولانی‌ترین خیابان در خاورمیانه است که درازای آن بیش از ۱۸ کیلومتر است و از میدان راه‌آهن تهران آغاز و به میدان تجریش در منطقه‌ی شمیرانات پایان می‌یابد. این خیابان یازده هزار چنار در دو



سوی خود دارد.

سابقه‌ی تلاش برای احداث قطار شهری در تهران به ۱۱۰ سال قبل باز می‌گردد. در عهد ناصرالدین‌شاه یک خط آهن روزمینی بین دروازه شهری ری (حضرت عبدالعظیم) و میدان باغ‌شاه، با نام معروف ماشین دودی، ساخته شد. متروی تهران در حال حاضر، با چهار خط فعال است. جمعیت زیاد تهران و رفت‌وآمد انبوه خودروها منجر به آلودگی شدید هوا است.

آلودگی هوا در شهر تهران عمدتاً مصنوعی و ناشی از فعالیت وسایل نقلیه است که سهمی ۸۰ درصدی در آلودگی هوای شهر دارند و تولیدکننده گازهای سمی دی

اکسید نیتروژن و مونو اکسید کربن هستند.

تهران آلوده‌ترین شهر جهان از نظر آلودگی صوتی است. یکی از منابع اصلی آلودگی صوتی در تهران صدای آگروز موتورسیکلت‌ها است. تعداد موتورها در نقاط مرکزی شهر به مراتب بیشتر است.

تهران از نظر سیستم فاضلاب در بین شهرهای جهان در بین ۱۰ شهر آخر قرار دارد. نبود سامانه‌ی دفع فاضلاب در شهر تهران جزء اصلی‌ترین مشکلات زیست محیطی این شهر قلمداد می‌شود.

شهر تهران علاوه بر این که مرکز سیاسی کشور ایران است، مرکز استان تهران و شهرستان تهران نیز به شمار می‌رود. مهم‌ترین نهادهای دولتی و قضایی شامل وزارتخانه‌ها، مجلس شورای اسلامی و... در آن واقع شده‌اند.

ساختمان پلاسکو، دومین بنای بلند و دارای آسانسور در ایران و نخستین بنای بلند دارای اسکلت فلزی بود که در چهارراه اسلامبول تهران واقع است. این ساختمان ۱۶ طبقه در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ توسط مهندسان اسرائیلی ساخته شد. مساحت کل زیربنای ساختمان ۲۹۰۰۰ متر مربع است.

برج آزادی یکی از نمادهای شهر تهران است که در سال ۱۳۴۹ خورشیدی توسط حسین امانت، با نام برج شهیاد، برای یادبود جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران طراحی و ساخته شد. این برج پس از انقلاب ۱۳۵۷ به نام «برج آزادی» تغییر نام پیدا کرد.

برج میلاد در شمال غربی تهران قرار دارد. این برج با ارتفاع ۴۳۵ متر، بلندترین برج ایران، ششمین برج بلند مخابراتی جهان و بیستمین سازه بلند نامتکی جهان است. این برج با ۱۳ هزار متر زیربنا از نظر وسعت کاربری

سازه راس برج در میان تمامی برج‌های مخابراتی دنیا مقام نخست را دارد. این برج کم‌کم در حال تبدیل شدن به نماد تهران است.



سردبیر محترم مجله «میراث ایران»
به این وسیله آخرین نوشته خود را برای مجله شما
می فرستم... این نوشته براساس یک موضوع
واقعی است و حاوی بعضی نکات مربوط به فرهنگ
ایرانی است و یک نقاشی که مطابق خاطره‌ای است که
از موضوع دارم.
باتقدیم احترامات فائقه، دکتر ناصر تجارتچی

مشدعلی مخترع



همانطور که در یکی از نوشته‌های خود در همین
مجله تحت عنوان «ماشین دودی...» نوشته بودم، هر
یک از ما در طی زندگی به افراد بی شماری برخورد
می کنیم که همه کم و بیش عادی و معمولی هستند.
اما گاه به گاه به افرادی برمی خوریم که رفتارشان
غیر عادی و جالب است. این گونه افراد ممکن است
در هر طبقه و هر اجتماعی پیدا شوند که کارهای
فوق العاده‌ای انجام دهند و نسبت به محیطی که در
آن زندگی می کنند، اثری از خود باقی بگذارند.
یکی از این افراد همسایه دوره‌ی کودکی من
مشدعلی بود. او در آن وقت مرد مسنی بود که به
قول خودش «سواد قدیمی» داشت، ولی روشنفکر و
اهل مطالعه بود. شنیدم که بخشی از وقت خود را
به خواندن شاهنامه با صدای نسبتاً بلند می گذراند.
بخصوص در روزهای گرم تابستان، آنهم بعد از
ظهرها، در زیرزمین خانه‌شان. همچنین روزنامه‌ها و
مجله‌های روز را می خواند و به پیشرفت‌های غربی‌ها
توجه داشت. می گفت که این درست نیست که آنها
اتومبیل بسازند و ما رانندگی‌اش را یاد بگیریم! در
دوره جنگ مواظب خبرهای جنگ بود و می کوشید
که با رادیو به ایستگاه خبرگزاری آلمان گوش کند!
مشدعلی جزو «معتمدین محل» شناخته شده

بود و شنیدم بعضی از آشنایان و نزدیکانش وقتی به
یک مسافرت طولانی می رفتند، اشیای گرانبها یا
گاهی پولی را نزد او می گذاشتند. او صندوقی داشت که
امانات را در آن جعبه‌ها یا چمدان‌هایی که رویشان اسم
طرف را نوشته بود و در آنها را قفل می کرد، نگهداری
می کرد تا وقتی صاحب آنها از مسافرت برگردد...
و چون پسر کوچکش در دبستان در کلاس عقب
افتاده بود، او نه تنها برای درس و مشق به او کمک
می کرد، بلکه دوسه تا از همکلاسی‌های پسرش، که از
این لحاظ احتیاج به کمک داشتند، نیز در این جلسه‌ها
به طور مجانی شرکت می کردند....

از طرف دیگر مشدعلی به آداب و رسوم سنتی
توجه داشت، از جمله یکی دوروزه عید مانده، همراه
زنش مقدار زیادی سمنو تهیه می کرد، سپس آن را در
کاسه‌های متعدد گذاشته و به هر کدام از همسایه‌ها
و آشنایانش یک کاسه سمنو می داد!

جالب است که درباره مسایل دینی مشدعلی
روشی معتدل و روشنفکرانه داشت. می گفت که
در ایران قدیم (مقصودش ایران پیش از تسلط
عرب‌ها بود)، بیشتر صحبت از جشن و شادی بود،
برعکس امروزه که همه‌اش صحبت از عزاداری و
روضه خوانی است. از این رو بجای روضه خوانی که
در بسیاری از خانه‌ها معمول بود، او به مراسم سنتی
دیگری توجه داشت، از جمله مولودی!

مولودی یک جلسه رقص و آواز بود که به آن
جنبه مذهبی داده بودند و روز اجرای آن را با سالگرد
تولد یکی از امام‌ها تطبیق داده بودند. شنیدم که
مشدعلی می گفت در ایران قدیم، هنر مانند موسیقی،
نقاشی، نمایش، و یا مجسمه سازی معمول بود، ولی
عرب‌ها با این گونه کارها مخالفت می کنند. روی این
امر به مولودی که رقص و موسیقی بود و حتی تعزیه،
که نمایش توأم با موسیقی است جنبه مذهبی دادند
که باقی بمانند!

در اجرای مولودی یک دسته کوچک موسیقی
با کمانچه و سه تار و دنبک در صدراطاق مهمانخانه
می نشستند و تماشاگران دور تا دور اطاق و رقاصه که
معمولاً زن خوش رویی بود در میانه اطاق دور می زد
و می رقصید. از اصطلاحاتی که به کار می بردند،
می شد حدس زد که از خیلی قدیم باقی مانده و سینه
به سینه نقل شده است. از جمله گاه به گاه رقاصه،
در حال رقص در حالی که پشتش به طرف تماشاگران
بود، سر خود را در جلوی بعضی از تماشاگران (معمولاً
زن‌های مسن) خم می کرد که انعامی بگیرد، یا به قول
خودشان «شواش» (شادباش) بگیرد.

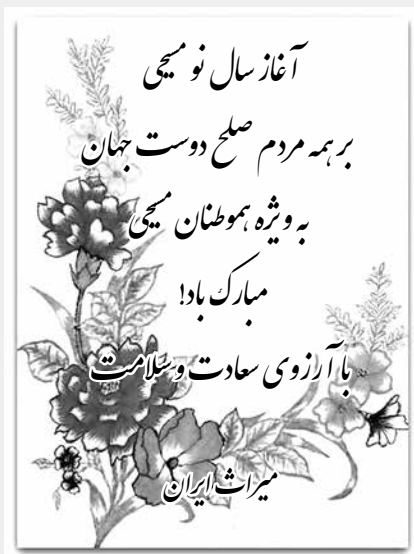
روزی شنیدم که مشدعلی همکلاسی‌های
بی بضاعت پسرش را (که در سال‌های اول دبستان
بود) به طور مجانی برای دیدن یک فیلم آموزشی به

سینما برده بود و آن فیلم آموزشی تحت عنوان «ادیسون
مخترع» بود. از قراری که شنیدم، او با یکی از آشنایان
خودش که در سینمای البرز در خیابان لاله زار تهران
کار می کرد ترتیبی داده بود که این امر را انجام دهد!
چندی بعد شنیدم که مشدعلی یک هواپیما
(طیاره) درست کرده که می خواهد آن را به نمایش
بگذارد. من هم همراه چند تا از برویچه‌های همسایه‌ها
از پشت دیواره پشت بام خودمان جریان را تماشا
می کردم. هواپیمای ساخت مشدعلی به اندازه یک
بازیچه‌ای بود که او از مقوا و تخته‌های نازک تهیه
کرده بود. در جلوی آن ملخه‌ای گذاشته بود با یک
بند کشی بسته‌ی طولانی که دور یک میله‌ای
پیچیده می شد، پس از کوک کردن، آن را در نزدیک
لبه پشت بام، به طرف حیاط رها می کرد و کمی به
جلو هل می داد، ملخه می چرخید و هواپیما به حرکت
ادامه می داد، ولی پس از گذشتن از لبه پشت بام دیری
نپاییده به طرف حیاط سرنگون می شد!

من و بعضی از بچه‌های همسایه هواپیمایی
شبیه طیاره مشدعلی تهیه کرده و به همان نتیجه
رسیدیم!

بد نیست توجه کرد که در هواپیماهای ملخی،
ملخ آن که به سرعت می چرخد و نسبتاً بزرگ است،
در واقع در جلوی هواپیما خلایی ایجاد می کند که
هواپیما را به جلو می کشاند و پرواز می دهد. ولی در
طیاره مشدعلی ملخه نه به اندازه کافی بزرگ بود و
نه سرعت کافی داشت.

اما مشدعلی خودش را از تک و تو نیانداخته
و می گفت، خوب ممکن است از روی این نمونه
مهندس‌ها تکنیک تازه‌ای برای ساختن طیاره به
کار برند!





دکتر عطاءالله گلپیرا

شاید بیش از سه هزار سال است که ایرانیان آخرین شب سال یعنی خاتمه پاییز و سرآغاز زمستان را جشن می گیرند و این سنت هنوز هم در بسیاری از نقاط ایران ادامه دارد.

معمولاً این شب همراه موسیقی و آواز خوش و اغذیه لذیذ و به خصوص با خوردن هندوانه و خربزه همراه است. خلاصه شبی را به خوشی می گذرانند و به قول حافظ شیراز که سخنانش همیشه بجاست:

معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است به این قصه اش دراز کنید

با این احوال شاید کمترین ما ایرانیان بدانیم حقیقتاً یلدا چه معنی می دهد و برای چه جشن گرفته می شود.

یلدا، در زبان سریانی، که یکی از شعب زبان آرامی و به خصوص در سوریه و حوالی آن صحبت می شده است، به معنی میلاد یا شب تولد است و منظور در این جا میلاد مهر یا زادش میترا بوده است. چنانچه می دانید مهر یا Mithra در مذهب آریانیان کهن مقامی والا داشته و خورشید نشان آن بوده است. مهرپرستی یا «میترائیسم» از هزاره دوم قبل از میلاد مسیح به صورت یک مذهب مستقل درآمده و در خاور نزدیک و اروپا پیروان فراوان داشته است. معمولاً در شب تولد مهر درخت سروی را می آراستند که نشان راستی و خزان ناپذیری است و با گذاشتن ستاره در بالای درخت و روشن کردن شمع ها، پیروزی روشنایی را بر اهریمن و تاریکی نشان می دادند.

پس از برقراری مسیحیت در اروپا هنوز میترائیسم طرفداران فراوان داشت، ولی در قرن چهارم میلادی، که پاپ لئو، برای محکم ساختن مسیحیت و برانداختن دین مهری کوشش فراوان می نمود، از آن جمله، تولد مسیح را، که تا آن زمان در ۶ ژانویه گرفته می شد، به ۲۵ دسامبر انتقال داد و بتدریج مهرپرستی از میان رفت. ولی بسیاری از سنن آن جزء مراسم کریسمس تا امروز باقی مانده است.

در ایران با روی کار آمدن زرتشت از اهمیت مهرکاسته شد، ولی چون در شمار فرشتگان مقرب اهورامزدا بود، جشن مهرگان و زادش او به اسم یلدا ادامه یافت. بعد از شکست ایران از اعراب، و ترویج اسلام در ایران، این جشن جنبه های مذهبی خود را از دست داد، ولی جنبه سنتی و ملی آن برای زنده نگهداشتن فرهنگ ایرانی باقی ماند. ما هم امیدواریم وظیفه ای را که پدران، بر عهده داشته و در زنده نگهداشتن فرهنگ ایران کوشیده اند، به صورتی فناناپذیر برای نسل های آتی به یادگار بگذاریم.

تارا کمانگر، چهره نوظهور موسیقی کلاسیک جهان



تارا آرتیمیس کمانگر، پیانیست و ویولونیست، فارغ التحصیل ممتاز هاروارد در رشته انسان شناسی و دانش آموخته بورسیه آکادمی سلطنتی موسیقی لندن است. پدرش نوازنده ویولن و مادرش پیانیست می باشد و تارا نوازندگی را از سه سالگی با نواختن پیانو و ویولن شروع کرد. تارا در بسیاری کنسرت های موفق در سراسر دنیا آثار موسیقی کلاسیک را اجرا کرده، از باخ تا امین الله حسین. او نواختن پیانو را ترجیح می دهد و خود را پیانیست کلاسیک می داند و عاشق موومان دوم سمفونی هفتم بتهوون می باشد.

او در شهری کوچک در کالیفرنیا بزرگ شد. برای این پیانیست متولد آمریکا، گرایش به موسیقی شرقی، از یکسو طبیعی است و از سوی دیگر، غیرعادی. خانم کمانگر می گوید پدر مادراو، تنها ایرانی های ناحیه بودند، ولی او همیشه درباره ایران و فرهنگ آن کنجکا و بود و هر چیزی در باره ایران او را شیفته و مجذوب می کرد، و وقتی با یک ایرانی برخورد می کرد به شدت ذوق زده می شد، و هنوز هم است.

کمانگر تاکنون آثار آهنگسازان بزرگ ایرانی همچون هرمز فرهت، بهزاد رنجبران، جواد معروفی، لوریس چکناوریان و امین الله (آندره) حسین آهنگساز کلاسیک پیشکسوت ایرانی را به اجرا درآورده است. تارا تک نوازی خود را با اجرای آثاری از امین الله حسین، آغاز کرد و آثاری چون «افسانه ایرانی» و «یادبود عمر خیام» را به اجرا درآورد.

اینکه دوستان و حتی معلم های تارا نمی توانستند ایران را روی نقشه نشان دهند، علاقه و کنجکاوی او را برای اکتشاف تاریخ و فرهنگ ایران بیشتر کرد.



دیگری دارید؟

من ورزش را خیلی دوست دارم و هر روز مسابقات تیم «رزمندگان» Warriors ایالت کالیفرنیا را پیگیری می‌کنم. تازگی‌ها هم خودم بازی گلف را شروع کرده‌ام.

نظرتان درباره جوانان ایرانی-آمریکایی هم سن و سالتان چیست؟

بایستی بگویم که من به جوانان ایرانی-آمریکایی افتخار می‌کنم. در حقیقت ایرانی-آمریکایی‌ها، کلاً، در ظرف سی سال گذشته، به عنوان درصد بسیار کوچکی از جمعیت انبوه آمریکا، با تحصیلاتی بسیار بالا، در همه رشته‌ها از حقوق، طب، علوم فضایی، ... بسیار درخشیده‌اند. همچنین است حضور چشمگیر آنها در امور سیاسی. و این یک امر اتفاقی نیست. من فکری نمی‌کنم ارزش‌های بالایی فرهنگ ایرانی که در خون و رگ و پی ما است، در کنار جدیت و سخت‌کوشی در امور آموزشی و تربیت خانوادگی، دست به هم داده تا جامعه ایرانی حاضر در آمریکا را در موقعیت بسیار قابل توجه و موفق قرار دهد.

چه پیامی برای خوانندگان جوان «میراث ایران» دارید؟

پیام من به جوانان این است که هیچ‌وقت امیدشان را از دست ندهند. معنای موفقیت برای هر کسی متفاوت است. به هر حال معنی موفقیت برای شما هرچه می‌خواهد باشد، یادتان باشد که موفقیت شما را پیدا نمی‌کند، بلکه شما باید خودتان به دنبال آن بروید. زندگی خود من گواه موفقیت برای این توصیه است.

گفتگوی شاهرخ احکامی با

آناهیتا صداقت فر

حقوق دان، گوینده و مشاور حقوقی در تلویزیون

تربیت در یک خانواده یهودی-ایرانی-آمریکایی بگویید. آیا تفاوتی بین خودتان و سایر دوستان و هم‌کلاسان تان حس می‌کنید؟

نمی‌توانم بگویم که به عنوان یک یهودی ایرانی در آمریکا مشکلی داشته‌ام، ولی دوران کودکی‌ام، آسان نبود. در آن زمان فقط چند تایی ایرانی در مدرسه بودند و سایر کودکان درکی از فرهنگ و سنت ما نداشتند و برای معلمین من تلفظ اسم من مشکل بود. شما وقتی جوان هستید، واقعاً می‌خواهید مثل هر کس دیگری باشید تا خود را از محیط جدا ندانید. اما، بعدها که سن و سالم بالا رفت، دریافتم که فرهنگ موروثی من و نحوه تربیت پدر و مادرم، چه سهم بارزشی در موفقیت‌های من داشته‌اند، و این‌ها همه به من کمک کرده‌اند تا آن کسی باشم که الان هستم.

چگونه وارد دنیای تلویزیون و رسانه‌ها شدید؟

من هرگز به دنبال موقعیتی در رسانه‌های عمومی نبودم، و این انگار یک دفعه از آسمان به دامن من افتاد. روزی در دادگاه بعد از پایان جلسه، یکی از وکلای من پرسید که آیا هرگز درباره کار در تلویزیون به عنوان مشاور حقوقی فکر کرده‌ام. بهر حال بعد از صحبت کوتاهی، من کارت شخصی خود را به او دادم. روز بعد از طرف یکی از تهیه‌کنندگان شبکه خبری فاکس به من تلفن زدند و همان هفته، برای اولین بار در تلویزیون ظاهر شدم. این برنامه چنان مورد استقبال قرار گرفت که از روز بعد پیشنهادهایی را از «سی‌ان‌ان»، «اچ.ال.ان» و «ای.بی.سی» دریافت کردم. از آن زمان تقریباً روزانه برنامه دارم، ولی همچنان کار حقوقی‌ام را رها نکرده‌ام.

غیر از کار وکالت و فعالیت رادیو-تلویزیونی، چه فعالیت‌ها و سرگرمی‌های

من اولین بار شما را در تلویزیون دیدم و از اینکه می‌دیدم دختر دوستم، مهندس جهانگیر صداقت فر، در چنین کانال تلویزیونی معروفی به عنوان گوینده و مشاور حقوقی صحبت می‌کند، بسیار شادمان شدم. گفتگوی مان را با مختصری از زندگی تحصیلی تان شروع می‌کنیم. لطفاً بفرمایید، چه زمانی به آمریکا آمدید و مراحل تحصیلی و تخصصی تان چگونه گذشت؟

از لطفی که شما نسبت به من دارید، بسیار سپاسگزارم. من در ایران به دنیا آمدم. و تقریباً دوساله بودم که با خانواده به آمریکا آمدم و در سانفرانسیسکو، شهری که در آنجا بزرگ شدم و تحصیل کردم، ساکن شدیم.

لیسانس را در رشته علوم سیاسی، و رشته جانی جامعه‌شناسی با گرایش حقوق اجتماعی از دانشکده دیویس ایالت کالیفرنیا گرفتم. در ایام تحصیل همواره با بالاترین نمرات، رتبه اول در کلاس‌هایم بودم. در نتیجه با دریافت بورس تحصیلی از دانشکده حقوق دانشگاه جنوب غربی، برای اخذ دکترای حقوق ادامه تحصیل دادم در این ایام من جزو پنج درصد بالای هم‌کلاسان خود در این مرحله بودم. من از این دانشگاه جوایز زیادی دریافت کردم و در پایان در یک شرکت حقوقی بسیار مشهور به وکالت مشغول شدم. پس از چند سال از آن گروه جدا شدم و به طور مستقل به وکالت مشغول شدم.

بعداً با کریستوفر داردن، که از بازپرسان محکمه جنجالی «او.جی. سیمپسون» بود، شریک شدم. در این مدت دعای زیادی را در رابطه با تبعیضات جنسی و شغلی با موفقیت به انجام رساندم. من هنوز در دفتر وکالت در لس‌آنجلس، همچنان که مسایل حقوقی عمومی را رسیدگی می‌کنم، به طور ویژه روی دعای حقوقی مربوط به مشاغل، فعال هستم. چند ماه پیش هم به گروه مشهور مشاوره حقوقی کوکران پیوسته‌ام. همانطور که می‌دانید جانی کوکران، مؤسس این بنیاد، رئیس تیم مدافع او.جی. سیمپسون در دادگاه بود.

من فکر می‌کنم آدم خوش‌شانسی در پیشرفت شغلی خود بوده‌ام و تا به حال وکالت ورزشکاران زیادی از تیم‌های مشهور بسکتبال آمریکا، هنرپیشگان، هنرمندان و دیگر فعالان عرصه موسیقی را به عهده داشته‌ام. همچنین، علاوه بر حرفه وکالت، در دانشکده حقوق همان دانشگاه جنوب غربی تدریس می‌کنم.

از تجربه زندگی تان در آمریکا، رشد و

بادرود، خوشحالم که در شماره زمستانی «میراث ایران» مصاحبه مشترکی با شما و دختر شایسته شما، خانم آناهیتا صداقت فر انجام می‌دهم.

دکتر احکامی گرامی، من نیز از دعوت شما برای این گپ و گفت و ابتکار جالب‌تان که داستان زندگی دو نسل از یک خانواده را به تصویر می‌کشد، سپاسگزارم. همین‌جا تلاش شما را به خاطر تداوم انتشار «میراث ایران» - که چنان رابطه‌ی جامعه برون مرزی را به فرهنگ و ادب پارسی پیوند می‌دهد، ارج می‌نهم.

برای آغاز لطفاً از دوران کودکی و تحصیل، شرایط خانواده و محیط زندگی آن روزگاران در ایران و برخورد با دوستان و همکلاسان و همسایگان بگویید.

من در خانه پدری، در یکی از کوچه‌های محله عودلاجان تهران چشم حیرت به چشم‌انداز جهان برگشودم. خانه‌ای بود به سبک معماری سنتی، با حوضی در میان حیاط، باغچه‌ی پرصفایی در کنارش، و ردیف اطاق‌ها در سه طرف ساحت مستطیل‌اش. این منزل کمی دورتر از محله‌ی کلیمیان آن زمان، که سال‌ها بعد از دلایل بافت ویژه‌ی آن آگاه شدم، قرار داشت.

به اقتضای جبر حوادث آن دوران، این محل مسکونی/تجاری، مجموعه‌ای نسبتاً خودکفا بود که دروازه‌ی اصلی‌اش روبه خیابان سیروس داشت و از یک جهت تا نزدیکی‌های پامنار و سرچشمه، و از سمت دیگر به محلی به نام «سرچال» - که مرکز انباشتن زباله‌های شهر بود، محدود می‌شد.

البته، در سال‌های اوایل ۱۳۲۰ که یهودیان از آزادی نسبی برخوردار شدند، کوچ تدریجی اهالی این محله به سوی شمال و غرب شهر تهران آغاز شد. پدر من نیز، که مردی خودساخته بود و شرح زندگی تحسین برانگیزش در این مجال نمی‌گنجد، خانواده را به منزلی نوساخته در خیابان «آمل» سکنی داد. نکته قابل تأمل اینکه اکثر، این گروه‌های کوچ کرده به محل‌های جدید، حتی المقدور گرد هم جمع شدند، با کنیسه‌ها و مدارس خودشان که صد البته به روی همه‌ی ادیان باز بود. جالب است بدانید که در این مسکن جدید، ما همسایگانی داشتیم با روابطی کاملاً حسنه و با احترام متقابل، و بعدها عده‌ای از این همسایگان و هم محلی‌های ما تاریخ‌ساز شدند. از جمله استاد حسین گل‌گلاب، دانشمند فقید و سراینده سرود «ای ایران»، آقای مهندس مهدی بازرگان، سرلشکر

گفتگوی شاهرخ احکامی با مهندس جهانگیر صداقت‌فر آرشیست، شاعر و نویسنده



مهربان و کارآموخته و سخت‌کوش از هموطنان ارمنی، که نام خود - «برسایه» - را بر کودکان نهادده بود، آموختن آغازیدم. سپس به مدرسه‌ی آلیانس، که معروف به دبستان و دبیرستان اتحاد بود، رفتم. تا کلاس نهم، با آموزگاران مجرب و بعضاً فرانسوی، همه سخت‌گیر و به نهایت جدی... و چه سرشارم از خاطرات آن ۹ سال، با دوستان و همکلاسانی، که هم اکنون اکثراً مردانی موفق در حرفه‌های مختلف به ویژه در علوم پزشکی و فعالیت‌های اقتصادی هستند. مردانی که با کوشش و تلاش پیگیر از حضيض به اوج‌ها رسیده‌اند. به یاد می‌آورم دو همکلاس و رفیق شفیق مسلمان، بهرام هنرور، و اشراقی نامی که پدرش از ارتشیان به نام آن زمان بود.

پس از اتمام سیکل اول، برای ادامه تحصیل در رشته‌ی ادبی در دارالفنون ثبت نام کردم. دیری نپایید اما، که به طعن و لعن دوستانی چند تغییر رشته دادم، (آن هم در اواسط سال تحصیلی) و در دبیرستان مرآت به تحصیل ریاضیات پرداختم. و دو سال پایانی را تا دیپلم دبیرستان، در مدرسه‌ی کورش. و این دوره از دبیرستان چه پربار و آموزنده بود. به همت مدیر آن زمانش، روانشاد دکتر باروخ بروخیم، فیزیکدان و دبیر شهیر، دبیرانی دانش‌پژوه چون آذرنوش و روانشاد پرویز شهریاری، معلمان ریاضی؛ دکتر پرویز اتابکی دبیر ادبیات، دکتر سعید گودرزنیا دبیر زبان انگلیسی، که این هر دوازده‌کارمندان ارشد وزارت امور خارجه بودند،

گردهم آمده بودند تا شاگردانی آماده کنکور پرورش دهند. من از همه این دبیران خاطرات قشنگی به یاد دارم. دکتر اتابکی که بعدها گویا فرهنگ عربی به فارسی را تدوین کرده بود، یکی از نخستین مشوقان من در جهان شعر و ادب بود. هم او بود که مرا با مهدی اخوان ثالث معرفی کرد؛ مرا برای اولین بار با محیط کافه نادری آشنا کرد؛ و با هدیه‌ی مجموعه‌اشعار بعضی بزرگان ادب پارسی و مرا بیشتر خواندن آموخت. و تا هنوز، تصحیح بعضی از سروده‌هایم به دستخط بسیاری زیبای او در دفترچه‌های قدیم من می‌درخشد... و نامه‌ها و یکی دو شعر زیباش که پس از جراحی قلب سروده بود، با مهر و دروغ در بایگانی ذهنم جاودان مانده‌ست.

حالا کمی از تحصیلات دانشگاهی و زندگی خود بعد از پایان تحصیلات عالی برایمان بگویید.

پس از اخذ دیپلم ریاضی، برای ادامه تحصیل

سیاه‌پوش، آقای موسی پاستور، یکی از بنیانگذاران داروسازی مدرن در ایران... و بعضی دیگر که حافظه یارای یادآوری اسامی‌شان را ندارد! همانطور که گفتم رابطه‌ها در حدی بود که من با یکی از فرزندان استاد گل‌گلاب همبازی بودم، داریوش نامی که علاقه‌ی زیاد به فن عکاسی داشت. سال‌ها بعد، فرزند ارشد استاد، که مدیر و بنیانگذار مهندسين مشاور راه و ساختمان و صاحب نام و بسیار موفق بود را برای پروژه‌ی بزرگی به همکاری دعوت کردم!

این را هم اضافه کنم که این روابط گرم و فارغ از تعصب‌های معموله، شامل همه‌ی هم محلی‌ها نمی‌شد! بودند همسایگانی چند که فرزندان‌شان همیشه تیغ دشمنی‌شان به سوی ما از نیام آخته بود. به یاد یکی از رباعی‌هایم می‌افتم که:

آسوده زید آنکه دل از کینه زدود
جز وحدت مردمان نه گفت‌ونه شنود
ما جمله نوادگان عشق از لیم:
زرتشتی و ترسا و مسلمان و یهود
تحصیل را در کودستانی به مدیریت بانویی

در رشته‌ی معماری به آمریکا آمدم. تصمیمی که آسان گرفته نشد؛ ترک دیار یار و خاطره بس بسیار سخت می‌نمود. بازتاب احساس اندوه و بیم و تردید جلای وطن را در این دوسروده ببینید:

«بدرو»

می‌کشم پا از دیار آشنایی‌ها / بادی آکنده از آنده
چشم خونبارم عبث در جستجوی روزهای روشن
فردا - می‌روم با کوله‌باری خالی از هر توشه‌ی امید
بادی آبست فریاد / با غمی جاوید.

می‌کشم پا از دیار آشنایی‌ها
بادی تابوت صدها خاطرات تلخ در دالود،
ای عزیزان، دوستان بدرو.

و یا این بخش از شعری دیگر
... من بار سفر بسته / اگر بار سفر این کوله‌بار خاطرات
تلخ و شیرین است - / همه بیم بود این بیم جان فرسای،
/ میدادست خالی بازگردم... وای!

باری، در یکی از شب‌های زمستانی سخت سرد، در شهر غریب نیویورک جامه‌دان بر زمین نهادم. ماجرای آن شب اول در این غربت‌کده، خود حکایتی ست که بهمانند برای فرصتی دیگر. خوب، پس از چند سال از دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه در ایالت اوهایو موفق به دریافت لیسانس معماری و سپس فوق لیسانس شهرسازی شدم که در چند سال پایانی بورس تحصیلی دانشگاه به داد دخل و خرج رسیده بود؛ بلافاصله در همین دانشکده مشغول به تدریس معماری و در دفتر مهندسی، در شهرکی نزدیک دانشگاه به کار پرداختم.

در همان سال‌ها مجموعه‌ی تحقیقی‌ام به نام «انتوبیا»، تلاش برای اسکان مردمان، از طرف دانشکده به چاپ رسید. یکی دو سال بعد زمانی که در دانشگاه همپتون در ایالت ویرجینیا تدریس می‌کردم، این کتاب از طرف دانشکده معماری تجدید چاپ شد. چاپ و نشر این کتاب، به گونه‌ای سرنوشت حرفه‌ای‌ام را رقم زد.

گویا شما چند سالی هم در ایران کار کرده‌اید.
علل بازگشت شما به وطن چه بود؟

گویا نُسَخی از «انتوبیا» از طرف ناشر به سفارت ایران در واشنگتن ارسال شده بود؛ و با زهم گویا سفارت نسخه‌ای از کتاب را برای وزیر علوم و آموزش عالی فرستاده بود... می‌گویم گویا، چون شخصاً از این اقدامات بی‌خبر بودم.

حتماً از واقعه‌ی اسفناک چهار ماه می‌۱۹۷۰ که در دانشگاه کنت اتفاق افتاد و منجر به قتل چهار نفر از دانشجویان شد، آگاهید. من شوربختانه شاهد این ماجرا بودم. دانشگاه در اواسط ترم برای مدتی

که نامعلوم بود تعطیل شد. من ترتیبی دادم که با دانشجویانم در یک کلیسای نزدیک به کلاس‌هایم ادامه بدهم و بلافاصله پس از امتحانات تصمیم گرفتم این دانشگاه را ترک کنم. از خوش روزگار به فاصله نسبتاً کوتاهی در دانشگاه همپتون، همانطور که قبلاً ذکر کردم، برای تدریس پذیرفته شدم. روزی از روزهای نام‌های از طرف وزیر علوم و آموزش عالی، برای ایراد یک سری سخنرانی به ایران دعوت شدم. صد البته با شور و اشتیاق پذیرفتم. در تابستان آن سال، در وزارت علوم و آموزش عالی، وزارت مسکن و شهرسازی، و دانشکده‌ی معماری دانشگاه تهران و دانشگاه پهلوی شیراز سخنرانی‌های مختلفی ایراد کردم. در پرتانتراضاه می‌کنم که موضوع سخنرانی در تهران، در جایید «بحث‌انگیز» می‌شود! و این نیز باز مجاری دیگر است، بسیار جالب. ولی فرصت تعریف این داستان نیست.

القصة، پیامد این سفر، پیشنهاد طرح و اجرای مجموعه‌ی یک پارک بزرگ بود، از طرف رئیس سازمان حفاظت محیط زیست که در آن زمان جناب آقای اسکندر فیروز ریاست آن را به عهده داشتند. از آنجا که برای کارهای مقدماتی به اقامت دایم در ایران نیاز نبود، با شوق و امتنان دعوت به همکاری را می‌پذیرم. در بازگشت به آمریکا، بلافاصله فعالیت‌های لازم برای انتخاب و دعوت به مشارکت گروهی از طراحان برای برنامه‌ریزی طرح را آغاز می‌کنم... پس از بررسی‌ها و تحقیقات وسیع و ملاقات‌ها و مصاحبه‌ها، دفتر مهندسی «دبلیو. ام. آر. تی» در فیلادلفیا را برای همکاری بسیار مناسب می‌بینم. جناب فیروز موافقت خود را برای همکاری این گروه اعلام کردند... و من پس از مدتی برای ادامه کار به ایران بازگشتم.

دوست دارید در مورد این پارک توضیحی
بدهید؟

با کمال میل. بنیادگذار ایده اصلی این پارک، که «پارک طبیعت پردیسان» نامگذاری شد، آقای اسکندر فیروز، که لقب پدر محیط زیست ایران برازنده‌ی اوست، می‌باشد. محل پردیسان در غرب تهران آن زمان است که مساحتی ۳۰۰ هکتاری را در برمی‌گیرد. طرح جامع پارک، جهان را از موضع ایران و در مقیاسی کوچک بازآفرینی می‌کند. در برنامه طرح باغ وحشی به سبک نوین، باغ گیاه‌شناسی، موزه تاریخ طبیعی، آکواریم، مراکز آموزشی محیط زیست، دریاچه‌ی مصنوعی، فضاهای جنگل کاری شده، و تسهیلات تفریحی و فضاهایی برای پیک‌نیک تعبیه شده است. پردیسان نهاد جامعی است که علوم مختلف مربوط به انسان و طبیعت است و رابطه‌ی متقابل آنها را در

برمی‌گیرد. جالب است که نخستین گزارش تهیه شده برای پردیسان، موفق به دریافت نشان لیاقت «انجمن طراحان محیط زیست آمریکا» در سال ۱۳۵۳ می‌گردد. این افتخار نصیب من شد که در رابطه با این طرح سخنرانی‌هایی در مجامع مختلف، مثل کنفرانس مقدماتی «اسکان» در سازمان ملل متحد در نیویورک؛ همایش بین‌المللی به همین نام در ونکوور کانادا؛ کنفرانس مسایل زیست محیطی و گسترش در ممالک در حال توسعه در واشنگتن دی‌سی ایراد کنم.

چه زمانی به چه دلیل به آمریکا برگشتید؟

چیزی که موجب بازگشت من از میهن عزیز به آمریکا شد، این بود که ادامه‌ی طرح پردیسان را در گیرودار و بحبوجه‌ی انقلاب ناممکن می‌دیدم. اجرای این پروژه‌ی عظیم، که در آن زمان مدیریتش به عهده‌ام بود، نقطه عطفی در زندگی حرفه‌ای من شده بود؛ به آن سخت دلبسته بودم، پیوند خورده بودم. اگر چه آرام و بی‌های و هوی، ولی تمام انرژی و زندگی‌ام را وقف آن کرده بودم. می‌پنداشتم در قلب زادگاهم، کلان شهر تهران، که با شتاب از نظر جغرافیایی گسترش می‌یافت و سرعت رشد جمعیت‌اش رو به فزونی بود، به این «ریه مدنی» نیازی مبرم بود. وانگهی، صمیمانه باور داشتم که اجرا و به ثمر رسانیدن این مجموعه که می‌رفت تا در سطح بین‌المللی اعتباری ویژه بیابد، دینی بوده که به میهنم بدهکار بودم؛ ولی در آن شرایط بلا تکلیفی دیگر امکان حرکت نبود. لذا، دلیلی قانع کننده برای ماندن نیافتم. دوباره با کوله‌باری که این بار سنگین از حسرت هیئات بود، تن به کوچی اجباری دادم.

خوشا اما، که پارک طبیعت پردیسان، اگر چه نه بر پایه و شالوده‌ی طرح اولیه‌ی ما، به صورت پارک برج‌مانده است. و من تا هنوز، وقتی که گاه کلیپ‌های ویدئویی کوتاهی از آن را می‌بینم، احساسی توأمان حسرت و شادی در من جان می‌گیرد، و از اینکه یادگاری در وطنم به جای گذاردم، احساس قشنگی به من دست می‌دهد.

زندگی امروز شما در آمریکا چگونه دوباره
شکل گرفت و روزگار را چگونه می‌گذرانید؟

یکی دو سال نخست با ناباوری و حیرت و هیئات سپری شد. در این دوران نابسانمانی، افزون بر تلاش برای نوسازی زندگی خودم، به عنوان فرزند ارشد خانواده، بدیهی است مسؤولیت فراهم آوردن تسهیلات مهاجرت و سامان‌دهی نیمی از خانواده خود و همسر به عهده‌ی من بود. آنان در ایران نگران

ما و سرنوشت ما، و مهم تر اینکه بس تنها بودند و باید به ما می پیوستند.

در سال ۱۹۸۱، پس از موفقیت در امتحانات ارزیابی مدارک و دریافت پروانه کار در کالیفرنیا، در این ایالت آغاز به کار کردم. باید اضافه کنم که به دلایلی، هم زمان، با همکاری خانواده به کار آزاد نیز پرداختم این هم خود حکایتی است دگر! تلاش ها اما، بی ثمر نبود؛ پسر من، نیا جان و دختر دلبندم آن‌ها را همانند اکثر هم نسلان ایرانی/آمریکایی شان، از تحصیلات عالی برخوردار شدند و هر دو رشته های خود موفق و راضی هستند! دکتر احکامی گرامی، مگر یک پدر و مادر جز این آرزویی دارند؟

... و اکنون در آستان پیره سری، مدتی است فعالیت های معماری کمتر، ولی بیش از همیشه روزگار به خواندن و نوشتن می گذرانم. و هر از چندگاه، وقتی واژه ها از سرنواز ذهنم می گریزند، به رنگ و قلم مو پناه می آورم و بر سینه ی بوم، غم ها و شادی ها را «خط خطی» می کنم! در این دوران اما، یادتان باشد که بیش از همیشه یاد میهن لحظه ای از من جدا نیست.

مرا جز مام میهن مادری نیست
جز آغوش مرا بوم و بری نیست
چو سر برمی نهم بر بالش مرگ
مرا جز خاک ایران بستری نیست

اگرچه در تاریخ بسیاری افراد که علاوه بر حرفه ی اصلی، دست اندر کار نویسندگی، شاعری و هنر بوده اند، دوست دارم بدانم شما که یک آرشیستک و شهرساز هستید، چه ارتباطی بین حرفه خود و شعر و ادبیات و هنر می بینید و سبک طرح ها و نقاشی های شما چیست؟

از عنفوان بلوغ حس غربی در جان و روان غلیان

داشت برای خلق کردن، برای احساسات درون را به نحوی به تصویر کشیدن. نوشتن و سرودن نخستین وسیله برای ارضای این نیاز شد. ... معماری در سطح گسترده ای به من امکان خلاقیت می دهد و چشم اندازهای بکرتری را برای آفریدن به رویم فراز می کند و می توان هم زمان به کار سرودن ادامه داد و رشته ی الفت را با جهان شعر و ادب پاره نکرد. به یاد می آورم که در سال اول دانشگاه در یک کلاس وقتی استادم پرسید چه سبک معماری را بیشتر می پسندم، پاسخ دادم: «معماری شاعرانه!» این اگرچه یک ترکیب نامأنوس بود، اما بن مایه ی عشقم را به هر دو جهان

خلاقیت آشکار می کرد.

به هر حال تصمیم من در ابتدا آسان نبود، زیرا که شعر با جان و جهانم، با روانم عجین شده بود... و خوشا که دوشیزه جان شعر با من مهربان بود و ماند، و گواه این دعوی این که در دهه های گذشته چهار مجموعه از اشعارم را به زیور طبع آراسته ام! هنگامی که نهایتاً برای ادامه تحصیل در رشته معماری راهی آمریکا شدم، سنگینی جامه دان نیمه خالی ام از چند دیوان شعر بود... و نسخه ای از فرهنگ انگلیسی به فارسی سلیمان حیث! ... در طول سال ها، هنگامی که خط و حجم و پولاد و شیشه و سنگ، که ابزار خلاقیت در معماری بودند، لحظه ای مرا رها می کردند، به الفاظ و کلام پناه می بردم، به خواندن و سرودن.

هنر نقاشی اما، خود به نحوی در گوهره ی هر معمار هست. یعنی باید باشد. و این طرح هایی که شما مشتی از آنها را دیده اید، سیاه مشقانی هستند که گاه و فی البداهه، و بیشتر در زمان هایی که کولی واژه ها از ذهنم می گریزد، بر بوم می نشینند. هرگز ولی این گوشه از کارهایم را چندان به جد نگرفته ام، و هرگز قلم مورا در حصارهای سبک به بند نکشیده ام. به دیگر سخن، این بازی های با رنگ و خط و حجم را آزمونی در حیطه ی تفنن به شمار می آورم.

در شعر پیرو کدام سبک هستید و چرا؟

به باور من هر سراینده ی پارسی زبانی که شعر را جدی می گیرد، اگر از نخست با آثار بس بسیار غنی سبک کلاسیک، یعنی اشعار کهن در اوزان عروض و قافیه آشنایی کامل نداشته باشد، حتی فراتر می روم، اگر در قالب های سنتی، سرودن را آزمون نکرده باشد، دشوار می تواند در دیگر سبک های نوین شعر پارسی آثاری ماندگار از خود به یادگار بگذارد.

من نیز، خود از رباعی و دوبیتی و چهارپاره، و بعضاً غزل آغاز کردم و اندک اندک در سبک معروف به «نیمایی»... و تا همین کارهای چندین سال اخیر که برخی از بزرگان ادب «شاملویی» می نامندش. حقیقت قضیه این است اما، وقتی دوشیره ی الهام در ذهنم طنازی می آغازد، آزاد و رها می گذارمش، قالب ریزی اش نمی کنم. هنوز هم گاهی غزل و قصیده و رباعی سراغم می آیند و با همین اندک مایه ای که در چنجه دارم می سرایم شان. اعتراف می کنم همین جا اما، که حافظه را آموخته ام که در حد ممکن و مقدور از واژه ها و کلام های تکراری و با سمه ای بپرهیزد، که «سخن نورا حلاوتی دگر است!» ولی انکار ناپذیر است که کشتی کارهای بیشتر جدی من، سال هاست در ساحل «شعر نو» لنگر افکنده است! مجموعه ای از اشعار سبک کلاسیکم را هرگز تدوین نکرده ام. به جز آخرین دفترم «سمفونی سرگذشت یک قوم» که شامل ۹۵ رباعی و ده شعر آزاد است.

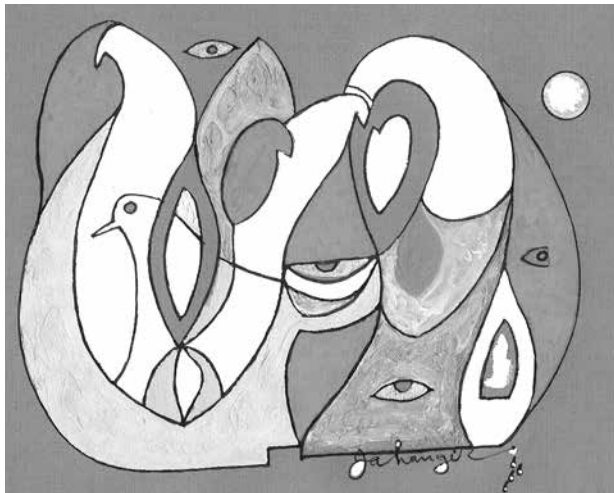
از شعر و ادبیان قدیم و معاصر کدام مورد علاقه تان هستند؟

خوب صد البته، چونان که اکثر پارسی زبانان شعر دوست، نه به ترتیب ارادتم به آنان، حافظ، خیام و سعدی و مولوی و فردوسی، هریک در قلم مقام رفیعی دارند و کلیات اشعار اینان هنوز و همواره روی میز کار من با فخری سزاوار خود نمایی می کنند. خیام را اما، بسی بسیار دوست ترمی دارم. فلسفه و اندیشه ی و زبان او در سراسر سروده هایش، (بجز در میان رباعی های بسیاری که به او منسوب است) دچار تناقض نیستند و مهم تر این که باورهای فلسفی خود را با او همساز می یابم. به همین بسنده می کنم که از قدما، هستند شاعرانی که علیرغم زیبایی کلام و ژرف اندیشی، به دلایلی که بر من مجهول است، محبوبیت همسانی با همگان خود نصیب شان نشده است. نمونه:

همین صائب تبریزی عزیزمان.

درباره ی شعرای معاصر که دوست می دارم نیز می توان به تفصیل داد سخن داد! شعر خوب، خوب است و ماندگار می شود، در هر سبک و سیاق. می شناسم شعری را که کارهای پسندیده بسیار دارند ولی به شهرتی نرسیده اند. و هستند صاحبان دیوان های قطور که به سختی می توان در کارهایشان چند سروده شایان پیدا کرد، اما کلبه ها و نام هاشان در بسط رسانه ها منتشر است!

باری، من خط می کنم و نام گرامی چکامه سرایانی چند که به باور و سلیقه ی



«واپسین تدبیر»

جهانگیر صداقت فر

گستر جغرافیای این جهان
مسلم ظلم است و ما قربانیان
دو زخ تاریخ: خنجر، شر، جنون
بستر اندیشه‌های بازگون
پشت شب هنگامی زنجیرها
شُر شُر خون، شیون اژیرها
ناله‌ی شبگیر، گلپانگ سحر
حجله‌های سوگ در هر رهگذر
آرزو در آرزو گم در غبار
شادمانی کم، غم اما بی‌شمار
هرچه، هرسو: درد و درد و درد و درد
در چوین گردونه‌ی بی‌بازگرد،
راهکاری نیست جز راه فرار:
یا شکاری بود باید یا شکار
من بدین تدبیر بد چون تن دهم؟
چون به بالین فراغت سر نهم؟
زین کویری تفتنه خاک خار و خس
بی‌تأمل بایدم بگریخت پس.

همتی کو تا رهانم نقد جان
از حصارستان تنگ خاکدان
همتی تا از زمین دل برکنم
تا بلندای رهایی پر زخم
بگذرم از مرز حقد و کین و خون
از پلشت آباد صحرای جنون

وانهم باید هوای بیش و کم
حسرتای کاش‌ها را نیز هم
ریشه‌ی الفت ز خاطر برکنم
طرحی از خودمحوری درافکنم
از قلم بند تعهد واکتم
بی‌محبا شعله بر دفتر زخم

خواهش پرواز دارم، بال نه
آرزو بسیار، شور و حال نه
منظر فردای دیروزم سراب
لحظه‌ی امروزهایم در شتاب
توسن تقدیر را افسار نیست
پشت این روزن یجز دیوار نیست
تاب فریادم نموده در گلو

من، خوش‌سرایان هم عصر مایند را ذکر می‌کنم... و باز
هم نه الزاماً به ترتیب رتبت شأن و مقام‌شان در ساحت
ادب پارسی. باید بیفزایم که معیار سنجش من بیشتر
اسلوب سخن گفتن، فصاحت کلام و چیره‌دستی در
کاربرد واژه‌های فاخر و ترکیبات نوین بیشتر است از
مضمون، و حتا ساختار و یا فرم یک چکامه.

مهدی اخوان ثالث را بسیار دوست می‌دارم و
فروغ فرخزاد، سیمین بهبهانی، نادر نادرپور، منوچهر
آتش‌پور و هوشنگ ابتهاج را دوست می‌دارم. احمد شاملو
را بس بیشتر و بسیارتر دوست می‌دارم. همین‌طور
اسماعیل خویی را.
القصة، هر آن شاعری که شعر ناب بگوید را
دوست می‌دارم و کلامش را ارج می‌نهم.

پیام شما برای جوانان، ایرانیان، واز آنجا
که به باور من شما دیدگاهی فرامنطقه‌ای
دارید برای جهانیان چیست؟

بزرگوار، من کوچک کیستم که برای این همه
پیام آور باشم!! به چشم، پیام‌ها را با سه سروده تقدیم
می‌کنم.

برای نسل جوان هم وطنم:
(پاره‌ای از قصیده‌ای بلند به نام «نهادی نوین».)

یکی پیلتن خیل گرد نغراز
بلند آرمان و جوان، چاره‌ساز
کمانگیر و چالاک، آرش نژاد
یکی آریایی نسب، پاکزاد
خردورز و فرزانه، دانش سگال
ادب پرور، آزاده، نیکو خصال
یکی نسل نو، افتخار آفرین
خلف‌زاده‌ی مام ایران زمین،
به پا خیزد، این بار با عزم جزم
به آهنگ صلح‌آفرینی، نه رزم
نیازد برون تیغ کین از نیام
نباشد در اندیشه‌ی انتقام
به میهن نهادی نوین آورد
نوید نظامی بهین آورد...
به یاد آرد، عضوی ز هر باورند
«بنی آدم اعضای یک پیکرند»

جز سکوت جاودانم چاره کو؟

مرگ اگر حق است ما را، این زمان
من به خود می‌خوانمش از ژرف جان
جز فرارم نیست، باری، راه‌کار
مرگ! مگذارم دگر در انتظار
آی و ره بگشا به خواب واپسین

... چو معمار نظم زبان دری
خداوندگار سخن پروری
در اندازد از عدل «کاخ‌ی بلند»
که از باد و باران نیابد گزند»

برای عزیزان هم میهنم، تا بدانند سرشاری مرا از
عشق به زادگاهم:

به پیوند من و آن خاک سوگند
به دشتان، به کارون و به الوند
نخواهم دل ز مادر خاک بر کند
مگر تا بگسلندم بند از بند

و برای هم‌سفرانم در سفینه زمین:
«معیاد آشتی»

روزی خواهد آمد
که فلق آفاق سحر را در پنبه‌زاران ابر
با سرخابی گلبرگ سوری می‌خواهد آراست
و بر منقار نقره‌فام سپیده نقل یاس می‌شکفت
و در معرض نوازش خورشید
چمنزار، سفره‌ی سبز نشاط می‌خواهد گسترد.

روزی خواهد آمد
که از آغوش نسیم
شمیم عشق می‌تراود
که ناقوس
هم‌آواز گلپانگ خروس می‌شود
و گلدسته نایستان، اذان آشتی است.
و در آن مقدس‌ترین روز
نماز صبح‌کنیسه از التماس و تضرع تهی می‌خواهد بود
و من در آستان آن طلوع خجسته
به پیشباز مزامیر دادم
غزلی به قافیه‌ی عشق می‌خواهم سرود.

با سپاس مجدد از شما و جمع «میراث ایران»،
دریغم آمد که بی‌تظار به تواضع، این را هم نگویم که:
من اما ذره‌ای در کهکشانم
نماد هیچ، در پوچ جهانم:
نه از بودن به جا می‌ماندم نقش
نه از نابوده می‌ماند نشانم

آخرین راه‌رهایی باشد این ...

مدعی! جز مرگ اگر تدبیر هست
در طلب از پا نمی‌خواهم نشست
راه بنما پس به شهر آرمان:
واحیه‌ی از جهل انسان در امان

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage
Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com